



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۵۶

برنامه ۱-۹۵۶ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۷ آوریل ۲۰۲۳ - ۱۸ فروردین ۱۴۰۲

Podcast گنج حضور
Search:
Parviz Shahbazi
or
Ganje Hozour

برنامه ۱-۹۵۶
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 9001898 Parviz Shahbazi





اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۹۵۶		
شبنم اسدپور از شهریار	رویا اکبری از تهران	زهرا بحیرایی از نهاوند
سمانه بهادری از ملایر	فرزانه پورعلیرضا از تهران	لیلی حسینی‌زاده از تبریز
سیدعلی حسینی از خرم‌دره	الناز خدایاری از آلمان	مینا دیباجی از اصفهان
آقای ذره از همدان	میترا رستگار از مشهد	فاطمه رشنو از لرستان
ریحانه رضایی از استرالیا	بهرام زارع‌پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	زهرا شاهین از تهران
شهر روز عابدینی از تهران	پارمیس عابسی از یزد	زهرا عالی از تهران
الهام عمادی از مرودشت	راضیه عمادی از مرودشت	الهام فرزام‌نیا از اصفهان
مهوش فردی‌پور از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان	شقایق گلی‌زاده از آبادان
مهران لطفی از کرج	گودرز محمودی دلفان از کرج	پویا مهدوی از فرانکفورت
یلدا مهدوی از تهران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	توران نصری از استرالیا
مزگان نقی‌زاده از فرانکفورت	افسانه نیلایی از شیراز	شاپرک همتی از شیراز
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	لیلا دیباجی از اصفهان	علیرضا جعفری از تهران
و جمعی از یاران که خواستند ناشناس باشند.		
جهت همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی zarepour_b در تلگرام تماس بگیرید.		
لینک کانال گروه متن برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText		

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای مهدی از مشگین‌شهر با سخنان آقای شهبازی	۶
۲	آقای محمدمیر از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۱۰
۳	خانم یگانه از تهران	۱۳
۴	خانم بیننده از کرج	۱۵
۵	آقای بیننده	۱۶
۶	سخنان آقای شهبازی	۱۷
۷	آقای داوود از طالقان	۱۸
۸	خانم فاطمه از کرج با سخنان آقای شهبازی	۲۰
۹	خانم نسرين از شیراز	۲۴
۱۰	آقای تقی و همسرشان از اسلامشهر	۲۶
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۲۹
۱۲	آقای پرویز و دخترشان از ایلخچی تبریز	۳۳
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۶
۱۳	آقای پویا از آلمان	۳۷
۱۴	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۴۳
۱۵	خانم سرور از گلستان با سخنان آقای شهبازی	۴۵
۱۶	خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی	۵۱
۱۷	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۵۷
۱۸	خانم پریسا از کانادا	۶۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۶
۱۹	خانم دینا از کانادا	۶۳
۲۰	سخنان آقای شهبازی	۶۶
۲۱	خانم فرح از تهران	۶۸



صفحه	پیام دهنده	ردیف
۷۱	آقای شاپور عبودی	۲۲
۷۹	سخنان آقای شهبازی	۲۳
۸۰	آقای حجت از فولادشهر اصفهان	۲۴
۸۲	آقای نصراله و خانم‌ها اکرم و سارا از نجف‌آباد اصفهان	۲۵
۸۸	خانم فرزانه	۲۶
۹۱	آقای عارف از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۲۷
۹۵	پایان بخش سوم	-



۱- آقای مهدی از مشکین‌شهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای مهدی با آقای شهبازی]

آقای مهدی: یک دلنوشته‌ای داشتم می‌خواستم با شما و دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهدی: با اجازه.

«نامه‌ای برای خویش اصلی‌ام»

سلام مهدی جان. خواستم با این نامه یک چیزهایی را برایت یادآوری کنم. انگار که یادت رفته به چه منظوری به این دنیا آمده‌ای. الان دیگر چهل سالت شده و تو همچون قوم موسی در گرمای سوزان ذهنت گیر کرده‌ای و هنوز نتوانسته‌ای بیرون بیایی.

به‌هوش باش، یک موشی در انبار توست که همان من‌ذهنی خودت است که اعمال چهل‌ساله‌ات را به باد می‌دهد. یادت نرود که به برگشتنت داری نزدیک می‌شوی. خداوند از تو خواهد پرسید در این مدت که از من جدا شدی و به دنیا رفتی چه توشه‌ای برای من آورده‌ای؟ این عمر گران‌مایه، امکانات مادی و معنوی را که به تو دادم، در چه راهی صرف کردی؟ این را بدان که هزاران قرن لازم است که همچون فرصتی نصیب یک کسی بشود. اگر از آن خوب استفاده نکنی، یک برگ برنده گران‌بهایی را از دست خواهی داد که لنگه‌اش را در هیچ جایی نخواهی یافت.

این‌همه زن و فرزند و دوست و فامیل که از آن‌ها هویت می‌گیری، موقع مرگت فقط تا پای قبرت همراهی‌ات خواهند کرد و با زبان بی‌زبانی به تو خواهند گفت که ما تنها تا این‌جا می‌توانیم همراهی‌ات کنیم. از این‌جا به بعد تنها کس و یار و یاورت عملت هست که اگر خوب باشد خوشا به سعادتت و اگر نه که مایه عذابت خواهد بود.

مهدی جان موقع مرگ همان‌گونه که حضرت پیامبر فرموده‌اند از این‌که مُردی و دیگران زنده ماندند، و به‌خاطر این‌که بقیه در این جهان خوش‌گذرانی خواهند کرد اما تو نه، افسوس نخواهی خورد. بلکه از این آه و درد و افسوس خواهی خورد که چرا من لحظات گران‌مایه‌ام را هدر داده‌ام و خودم را مشغول فکرهای بی‌ارزشی که از ذهنم می‌گذشته کردم. چرا من خودم را فقط نقش‌هایم دیده‌ام. چرا من به حدیث ارزشمند «بمیرید، قبل از این‌که بمیرید» عمل نکرده‌ام. چرا من خودم و فکرهایم را جدی گرفته‌ام. پس امیدوارم که به توصیه بزرگان مخصوصاً



مولانا خوب عمل کنی و با کار کردن متعهدانه روی خود دلی پر نور به دست بیاوری که قابلیت زندگی را داشته باشد.

لقمه این دنیایی را به اندازه بخوری، جز به اندازه نیاز از این دنیا نخواهی، چون بر تو غالب و امیر خواهند شد و تو را تحت کنترل خود در خواهند آورد. این تن فیزیکی و منذهنیات را چرب و شیرین ندهی تا همچون مرغان زیرک زندگی از این طریق از بند مادیات برهی. درست است که پرهیز و عدم قضاوت و مقاومت و صبر سخت است و تلخ، اما این را بدان که هزاران بار از درد دوری زندگی بهتر است. و هرچند که دیو ذهنت در مقابل عزم و اراده‌ات خواهد ایستاد و تو را از سختی‌های این راه خواهد ترساند، اما تو با یک نعره بلند لاضیر همه موانع را کنار بزنی و به سوی اصلت بران. ان شاء الله.

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیّم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

استاد تمام شد با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: آقا مهدی عالی، عالی، آفرین، آفرین!

آقای مهدی: قربان شما.

آقای شهبازی: چند وقت است گنج حضور می‌بینید؟



آقای مهدی: استاد یک هفت‌هشت سالی می‌شود. ولی با عرض شرمندگی بالاخره زحمت شما را فکر کنم به هدر دادم. زیاد روی خودم آن‌طوری که بخواهم نتوانستم کار بکنم.

آقای شهبازی: ندادید، به هدر ندادید. [خنده آقای شهبازی] واقعاً حلال باشد.

آقای مهدی: ان‌شاءالله که بیشتر از این بتوانم. قربان شما.

آقای شهبازی: نه، خیلی خوب بود، عالی بود. ان‌شاءالله که به حرف‌های شما گوش بدهیم. عالی بود، عالی! ممنونم.

آقای مهدی: قربان شما استاد. فدایت، فدایت، فدای همه آن زحمتهایت، زحمت بی‌دریغانهات، زحمت پدرانتهات.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین!

[خداحافظی آقای مهدی و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خب آقا مهدی ثابت کردند که هرکسی که پشتکار داشته باشد، قانون جبران را انجام بدهد، می‌تواند این دانش را از مولانا بگیرد و عمل کند.

۲- آقای محمدمیر از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمدمیر با آقای شهبازی]

آقای محمدمیر: این دفعه اول است با شما صحبت می‌کنم. موفق شدم. چند بار سعی کردم، دفعه اول است و این‌که می‌خواستم بگویم که من این برنامه را حول و حوش ده سالی است که تماشا می‌کنم، اما می‌خواستم بگویم نقطه شروع پیشرفت من از زمانی آغاز شد که من تصمیم گرفتم که قانون جبران را رعایت بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای امیرمحمد: قانون جبران مادی و همین‌طور معنوی و کار کردن روی خودم. من خیلی تنبل بودم. حول و حوش ده سال این برنامه را تماشا می‌کردم، اما به خودم زحمت نمی‌دادم که واقعاً یک شعر را حفظ کنم یا یک برند برای خودم داشته باشم.

اما بالاخره تصمیم گرفتم که حالا یک سری شعرهایی را که حالا در برنامه‌های ۹۳۹، ۹۴۰ و ۹۴۱ این‌ها بود، این‌ها را سعی کردم که حفظ بکنم و این را هر روز دارم از آن موقع تکرار می‌کنم و تأثیرش را دارم در زندگی‌ام می‌بینم، که واقعاً به لطف خدا و قضا و قدر و کُن‌فکان زندگی من دارد تغییر می‌کند و خدا را شکر می‌کنم.

من درگیر بیماری اعتیاد بودم، یعنی قرص‌هایی می‌خوردم که حالا دکتر روان‌شناس به من داده بود و همیشه در تنهایی خودم فکر می‌کردم خدایا من چه‌جوری می‌توانم از این خلاصی پیدا بکنم.

ولی خُب دست تقدیر و سرنوشت و خواست خدا باعث شد که یک سری اتفاقات در زندگی‌ام بیفتد که بعضاً خوش‌آیند من هم نبود و همچنان دارد مرا پیش می‌برد تا این‌که من بتوانم این مشکلم حل بشود. به‌طور معجزه‌آسایی من توانستم که این قرص‌ها را کنار بگذارم و قرص‌هایی هم بود که واقعاً خیلی، چه‌جوری بگویم، یک فیل را می‌کُشد یا می‌خواباند، ولی همین‌که زندگی‌ام یک جریانی گرفته و این‌که می‌توانم حرکت کنم و فضا بازتر شده برای من، خدا را شکر می‌کنم، دست شما را هم می‌بوسم که هستید و واقعاً برنامه‌های شما برنامه‌های فوق‌العاده‌ای است. خیلی خوشحالم.

خیلی خوشحالم که با این شبکه آشنا شدم، با حضرت مولانا آشنا شدم، خدا را شکر می‌کنم. خدا را شکر می‌کنم اتفاقاتی که امروز دارد برای من می‌افتد به‌خاطر اشتباهاتی بوده که خودم در گذشته کردم، کاهلی‌ها، تنبلی‌ها، و هیچ وقت نخواستم که زیر بار قانون جبران بروم، تلاش بکنم، و در نتیجه پیشرفت آن‌چنانی نداشتم. به‌قول شما



در یک برنامه می‌گفتید، برنامه را گوش می‌دادم، ولی با من ذهنی‌ام گوش می‌دادم. یعنی برعکس متوجه می‌شدم خیلی چیزهایی که شما می‌گفتید را.

ولی خوشبختانه از الآن به بعد خدا خواسته که بهتر متوجه بشوم، بیشتر روی خودم کار کنم، خیلی خوشحالم و یک برند (Brand) هم دارم می‌خواهم آن را برایتان بخوانم و واقعاً روی زندگی من تأثیر گذاشته. آن شعر که می‌گوید:

ما همه مُرغابیانیم ای غلام
بَحْر می‌داند زبان ما تمام
(مولوی، مثنوی، دفتر دَوّم، بیت ۳۷۷۹)

پس سلیمان، بَحْر آمد، ما چو طَیر
در سلیمان تا اَبَد داریم سَیر
(مولوی، مثنوی، دفتر دَوّم، بیت ۳۷۸۰)

طَیر: پرنده

با سلیمان، پای در دریا بِنه
تا چو داود آب، سازد صد زَره
(مولوی، مثنوی، دفتر دَوّم، بیت ۳۷۸۱)

آن سلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

تا ز جهل و، خوابناکیّ و، فَضول
او به پیشِ ما و، ما از وی مَلول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

فَضول: بسیار یاوه‌گو
مَلول: افسرده، اندوهگین

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)



چشم او مانده‌ست در جوی روان بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

مَرکبِ همت سوی اسباب راند از مُسببِ لاجرم محروم ماند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

آنکه بیند او مُسببِ را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

و این‌که این بیت شعر خیلی به من کمک کرد که می‌گویند:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

خیلی به من کمک کرد. وقتی به گناهایی که در زندگی کردم، فکر کردم، به اشتباهات بزرگی که کردم، بارها خودم را لعن و نفرین می‌کردم و هنوز هم که در فکرم می‌آید شاید هنوز هم خودم را سرزنش کنم، اما همین یک بیت شعر به من می‌گوید که ناامید نشو. خداوند خیلی مهربان است، لطفش همیشه شامل حال ما می‌شود. این‌که اشتباهات بزرگی که من در گذشته کردم، دلیل نمی‌شود که خدا لطفش را از من قطع بکند و این‌که راه را به من بسته باشد. خدا همیشه به فکر من بوده.

خدا را شکر می‌کنم. خدا را شکر می‌کنم بعد از سال‌ها این جرأت را پیدا کردم که تماس بگیرم، صحبت بکنم، حرفم را بزنم. نمی‌دانم شاید این پیغام تأثیر داشته باشد برای یک سری از بیننده‌های دیگر. خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم و دست شما را هم می‌بوسم استاد گرامی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی! می‌توانم بپرسم چند سالتان است؟

آقای محمدمیر: من سی سالم است استاد گرامی.

آقای شهبازی: بعد آن موقع، موقعی که معناد شدید، این منطقتان چه بوده، چه استدلالی می‌کردید؟



آقای محمدمامیر: منطق من این بوده که دور و اطرافیانم به من ظلم کردند، خانواده پشت سر من حرف زدند، چشم دیدن موفقیت مرا نداشتند، یا مادر من مقصر بوده، خانواده پدری من مقصر بوده، من بچه طلاق بودم، نمی‌دانم جامعه وضعیت خراب است، دلار گران است، نمی‌دانم خیلی از این جور مسائل که فقط تنها چیزی که می‌گوید:

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

تا زمانی که من قبول نکنم که من آدمم و انسانم و خداوند اسم مرا گذاشته اشرف مخلوقات و حضرت آدم، حالا طبق یک روایتی سالیان سال گریه می‌کرد از گناهی که انجام داده و این‌که من باید جرم را بر خودم بگذارم، خودم تلاش کنم، وضعیت زندگی خودم را عوض کنم. حالا این‌که دیگران، حالا من‌های ذهنی سعی می‌کنند روی زندگی من اثر بگذارند این همیشه است، اما من باید هر بار سعی کنم که دوباره آگاهانه به خداوند زنده بشوم و در لحظه سعی کنم که بهتر باشم.

سعی کنم که انرژی منفی و مخرب نداشته باشم، غیبت نکنم، بدگویی نکنم که بارها پایم هم می‌لرزد. ولی خدا را شکر می‌کنم که هر بار خداوند این لطف را در حق من داشته که بتوانم حتی به مدت کمی هم که شده تلاش بکنم که آدم بهتری باشم، سالم‌تر باشم، سازنده‌تر باشم، خدا را شکر می‌کنم. حالا این فعلاً تا این‌جا این آمد در ذهنم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود، خیلی زیبا، آفرین!

آقای محمدمامیر: قربان شما.

[خداحافظی آقای محمدمامیر و آقای شهبازی]

۳- خانم یگانه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم یگانه با آقای شهبازی]

خانم یگانه: به به چه سعادت‌ی که صدای شما را می‌شنوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم یگانه: آقای شهبازی من یگانه هستم، شصت‌ساله از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم.

خانم یگانه: چند سال است، شاید شش‌هفت سال است که با برنامه شما آشنا شدم و از اولین باری که شما را شنیدم احساس کردم یک مفاهیمی در حرف‌های شما جاری است که من باید این را دریابم. اول‌ها خیلی سخت بود، ولی الآن که آشناتر شدم با زبان شما، با آن مفهومی که شما چقدر خردمندانه و با یک دانایی خاص، با یک روش خاص توانستید به ما بفهمانید. من صمیمانه از شما سپاسگزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم یگانه: شما دید من، زندگی من را تغییر دادید و من چه سعادت‌ی دارم که توانستم الآن با شما صحبت کنم. بارها خواستم به شما زنگ بزنم، بعد فکر کردم می‌خواهم انگار حرف‌های مهم بزنم. الآن دیدم شانسم را امتحان کنم. آقای شهبازی من از آن اولی که به شنیدن به شما روی آوردم متوجه شدم هر واژگانی بگویم، مفهوم بگویم، آنچه را که شما خردمندانه توانستید آنچه که به زبان نمی‌آید، به زبان برای ما طوری بیاورید که ما بفهمیم مثل تکامل هشیاری.

من بارها در صحبت‌های شما تکامل هشیاری را شنیدم. الآن که بعد از شش‌هفت سال دوباره به این دو کلمه فکر می‌کنم می‌بینم چقدر حرف داخلش است. یعنی ما انسان‌ها همین‌جور که ژنتیکمان، همین‌جور که فیزیولوژی‌مان در حال تکامل است، آن جان ما، آن هشیاری که به‌قول آنچه می‌گویید در دست در ما به ودیعه گذاشته شده، در حال تکامل است. و این همین دو کلمه خیلی مفهوم در آن است. و من سپاس‌گزارم از شما، چون می‌تواند ساعت‌ها مرا به خودم بیاورد. یا همین بیتی که شما گذاشتید در ابتدای برنامه‌تان: «که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش».

دریافتن همین بیت می‌تواند که دنیای ما، دنیای انسان‌ها را کاملاً دگرگون کند. یا این جمله که شما بارها، بارها از شما شنیدم که باید هشیاری روی هشیاری قائم بشود. یا این من‌ذهنی، این‌که آگاهی، آگاهی ما باید ناظر بر ذهنیت ما بشود. خیلی از این چیزها دارم، یعنی واژگانی که داخلش مفاهیم بسیار عظیمی است و شما آنچه را



که از جانب مولانا، از جانب پیامبران برای ما نامفهوم بوده، به زبان امروز ما در واقع قابل استفاده کردید، قابل فهم کردید. تا این چند روز اخیر

بینم به شه واصل شده، می از خودی فاصل شده وز شاه جان حاصل شده، جانها در و دیوار را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴)

شاید همین دو بیت مرا جویری درگیر کرده که انگار می‌دانم «به شه واصل شده» هستم در نهایت. و این مسیر زندگی من را در روزمرگی روشن می‌کند. این که صبح که پا می‌شوم می‌روم به سوی کارم، می‌دانم در جهت رسیدن آگاهی و کانچسِنِس (consciousness) من به آن که باید باشد دارم حرکت می‌کنم. امروز یک روز است، یک لحظه است، در یک زمانی که برای کره زمین زمان است، و الا ما چیزی به اسم زمان نداریم.

زیاد نمی‌خواهم حرف بزنم و چه سعادت نصیب من شد که بگویم از شما متشکرم، شما راجع به خودم حرف نزنم، شما می‌دانم نباید تحسین کنم، ولی لازم است این را بگویم که شما با یک درایت، هوش و توانایی و دانایی، مفاهیمی که ما در طول زندگی مان هی شنیدیم مثل وحدت، ولی شما آن را برای ما قابل فهم کردید، یعنی وحدتی که من الآن احساس می‌کنم من، کوه، درخت، وحدت داریم، یعنی چه؟ یعنی همه مان از هیدروژن درست شدیم، این یک وحدت است و در این جسم‌ها یک آگاهی و در واقع جانی در جریان است که آن هم باید مسیر تکامل خودش را برود و من هم جزوی از آن هستم. نمی‌خواهم پرحرفی بکنم، خدا را شکر می‌کنم که این لحظه یک لحظه من تلویزیون را باز کردم و دیدم شما می‌گویید امروز کسانی که زنگ نزدند، گفتیم شانسم را امتحان کنم و سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم یگانه: پرحرفی کردم. ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید. شما همان شماره‌ای که روی صفحه‌ای هست گرفتید، درست است؟

خانم یگانه: بله، بله، بله.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی عالی بود، ممنونم.

خانم یگانه: من نه چیزی نوشتم، نه چیزی آماده کردم، در عرض یک دقیقه یک دفعه قسمت شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی خانم یگانه و آقای شهبازی]

۴- خانم بیننده از کرج

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: سال نوتان مبارک!

آقای شهبازی: خیلی ممنون، برای شما هم مبارک باشد.

خانم بیننده: سلامت باشید. من می‌خواستم عید خیلی تلاش کردم نتوانستم بگیرم. ان‌شاءالله که سالی سرشار از سلامتی، برکت، عشق و آگاهی عمیق‌تر برای شما، برای همه گنج‌حضورها، همه مردم دنیا باشد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، بله.

خانم بیننده: ان‌شاءالله. من سپاس‌گزارم آقای شهبازی از زحمات شما، همه همکارانتان. واقعاً ممنونیم. ان‌شاءالله که این برنامه همیشه تداوم داشته باشد تا همه مردم دنیا ان‌شاءالله به هشیاری حضور کامل برسند. واقعاً ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از کرج زنگ می‌زنم. بعد یک بیت شعر هم می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده:

ما به خرم‌نگاه جان باز آمدیم
جانب شه همچو شهباز آمدیم

سیر گشتیم از غریبی و فراق
سوی اصل و سوی آغاز آمدیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۰)

سپاس‌گذارم از شما آقای شهبازی عزیزم، خیلی دوستتان دارم. دست شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای بیننده: آقای شهبازی من تقریباً سه‌چهار ماه است با برنامه شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: خیلی خُب.

آقای بیننده: خیلی خوشحالم. خیلی عوض شدم. خیلی تغییرات در خودم دیدم. من قبلاً یک آدم اصلاً درب و داغونی بودم، اعتیاد داشتم. تنها چیزی که توانست من را عوض کند معجزه برنامه شماست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: یعنی اصلاً نمی‌دانم چطوری بتوانم این صحبت‌ها را بیان کنم آقای شهبازی؟! اصلاً یک چیز فوق‌العاده‌ای است، یک برنامه عجیبی است، یک احساس می‌کنم نمی‌دانم یک معجزه است. هیچ‌کسی نمی‌توانست اخلاق و رفتار من را عوض کند، هیچ‌چیزی در این دنیا، جز برنامه عزیز شما و شعرهای مولانا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: اصلاً هرچه بگویم کم گفتم. شما از صبحی که من بیدار می‌شوم فقط روی برنامه گنج حضور است.

حقیقتاً چهار سال پیش همین طوری می‌زدم مثلاً این کانال [تماس قطع شد]



۶- سخنان آقای شهبازی

بله، البته می‌گویند برنامه شما؛ برنامه من نیست، برنامه شماست. این دانش هم دانش همه ماست، فرهنگ ماست که از نیاکانمان به ما به ارث رسیده و دانش زندگی است. دانش زندگی را نمی‌توانیم در کتاب‌های دانشگاهی پیدا کنیم، ولی این دانش را می‌بینید که در مولانا ما پیدا کردیم و مورد استفاده قرار دادیم.

علت پیشرفت شما همین خوب بودن دانش است، جامع بودن این دانش مولاناست، دانش خودتان یعنی، کمک همه‌جانبه معنوی مردم است. برای این که طریقی دادیم که از طریق همه بیان بشود، هرکسی که اجازه می‌دهد بیان بشود. و این که بدانیم این من نیستم که دارم حرف می‌زنم. هی می‌گوییم مُسبب، مُسبب بالاخره پس از مدتی گوش کردن به برنامه یا مولانا خواندن می‌فهمیم مُسبب چه کسی هست و من ذهنی ما مُسبب نیست. هرچقدر ما موفق می‌شویم نگذاریم من ذهنی مان حرف بزند و عمل کند و زندگی ما را خراب کند، همان قدر ما زندگی مان را می‌توانیم اصلاح کنیم.

درواقع وقتی مولانا می‌خوانید می‌فهمید که خودتان دارید پیوسته زندگی خودتان را خراب می‌کنید. بنابراین چون شما آدم خردمندی هستید و زندگی‌تان را دوست دارید، دیگر این کار را نمی‌کنید. بالاخره معتاد می‌فهمد که خودش دارد بدن خودش را، روح خودش را، فکر خودش را، منظور آمدن خودش را، که زندگی به او گفته، خداوند گفته برو به من زنده بشو همه را زیر پا له می‌کند. در نتیجه خودش تصمیم می‌گیرد این اعتیاد را بگذارد کنار و برود دنبال سبک زندگی سالم‌تر.

ولی این دانش در دسترس نبوده و کشفش هم آسان نیست، می‌دانید با یک ادبیات خاصی نوشته شده. ما در ایران متأسفانه و هزار متأسفانه نمی‌دانم چرا به ادبیاتمان اهمیت نمی‌دهیم؟! این‌ها به زبان فارسی ولی کمی مشکل‌تر، مشکل‌تر از محاوره نوشته شده. و هرکسی باید ادبیات وطن خودش را یاد بگیرد، ببیند نیاکانش چه به ارث گذاشته و خودش هم چیزی به ارث بگذارد که من آدمم به این جهان، زندگی کردم، این جهان را یک‌خُرده بهتر کردم، نه این که بدتر کردم.

اگر کسی آمده به این جهان، این جهان را بدتر کرده، واقعاً بدا به حالش! یعنی نمی‌دانسته برای چه آمده! ما نیامدیم این جهان را بدتر کنیم، آمدیم وقتی می‌میریم می‌گوییم که یک‌ذره، نه زیاد که کار زیادی از دست ما برنی‌آید، کار از دست آدم‌هایی مثل مولانا برمی‌آید، ولی ما خُب آدم‌های معمولی هستیم، یک‌خُرده بهترش کرده باشیم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای داوود با آقای شهبازی]

آقای داوود: من چند بار زنگ زدم خدمتتان قبلاً، ولی نتوانستم صحبت کنم.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

ببخشید یک کمی هول شدم.

آقای شهبازی: اولاً عجله نکنید، عجله نکنید، عجله نکنید، عجله نکنید. یک نفس عمیق بکشید، نفس عمیق. هیچ عجله نکنید. کسی شما را دنبال نمی‌کند که ما نمی‌گوییم که تندتند حرف بزنید. یک نفس بکشید، [خنده] آقای داوود] نه، نه، نه عجله نکنید، همین‌طور یواش، خیلی یواش حرف بزنید، خیلی یواش. شما فرض کنید یک ساعت وقت دارید.

آقای داوود:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

استاد من هم مدت زیادی است که همین برنامه خودمان را می‌بینم، ولی متأسفانه مثل بقیه، بعضی از دوستان یک‌خُرده کم‌کاری کردم. ولی فکر کنم حدود ده سالی هست. برنامه هم امروز تنها هستم، باعث شد که بتوانم با شما تماس بگیرم.

خیلی ممنونم از این برنامه و این اقدام و یعنی این راهنمایی بزرگی که سراسری برای همه انسان‌ها واقعاً واجب است. هی به ما یاد دادند چه بخوریم، چکار کنیم، چه. به ما نگفتند چه‌جوری زندگی، طریقه زندگی کردن را به ما آموزش ندادند! و تازه اگر هم آموزش دادند ظاهری بوده، کسی از دلش نگفته واقعاً فکر می‌کنم. ببخشید اگر زیاد حرف زدم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.



آقای داوود: به خاطر همین است که ما، من خودم فرهنگی هستم و یک سال هست بازنشسته شدم و نمی‌دانستم به قول شما خدا را در آسمان‌ها می‌گشتیم و ولی نمی‌دانم در جایی که واقعاً [صدا ناواضح] و فهمیدیم که خدا در دل خودمان و دل کسی که پاک باشد دلش، می‌تواند خدا را در دل خودش ببیند. با کارهای خودمان است که خودمان را از راه دور می‌کنیم.

ببخشید من هول شدم، یاد گرفتیم یعنی. شاگرد تنبل شما هستم، ببخشید استاد [خنده آقای داوود] معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: اختیار دارید. [خنده آقای شهبازی]

آقای داوود: این همه سال خودم فکر می‌کردم شاگرد دارم، شاگرد دارم. فهمیدم که نه خودم تنبل‌ترین شاگردم که.

آقای شهبازی: عیب ندارد، خواهش می‌کنم.

آقای داوود: خوشحال شدیم به هر حال، ببخشید خیلی مزاحم شما شدم و خیلی خیلی خوشحال شدم بی‌نهایت.

آقای شهبازی: اختیار دارید، عالی بود، عالی!

[خداحافظی آقای داوود و آقای شهبازی]



۸- خانم فاطمه از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

خانم فاطمه: آقای شهبازی می‌خواستم غزل شماره ۶۷۵ را اول برایتان بخوانم. اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: فاطمه هستم از کرج زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خانم فاطمه! اولین بار است، نه؟

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه:

هر آن دل‌ها که بی‌تو شاد باشد
چو خاشاکی میان باد باشد

چو مرغ خانگی کز اوج پرد
چو شاگردی که بی‌استاد باشد

چه ماند صورتی کز خود تراشی
بدان شاهی که حوری زاد باشد؟

چه ماند هیبت شمشیر چوبین
به شمشیری که از پولاد باشد؟

تو عهدی کرده‌یی چون روح بودی
ولیکن کی تو را یاد باشد؟



اگر مُنکرِ شوی من صبر دارم بدان روزی که روز داد باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۷۵)

آقای شهبازی خدا را واقعاً شاکرم که من را در این مسیر قرار داده. توانستم با برنامه‌های شما به زندگی برگردم از این ورطه هولناکی که درونش قرار داشتم. شاید هم از دیدگاه کسان دیگری که از بیرون نگاه کنند، زندگی من شاید خوب بوده باشد، اما برای خود من خیلی سخت می‌گذشت آن روزها. هرچه بود به خودم می‌گفتم کاش زودتر این زندگی‌ام بگذرد؛ ده سال یا برود جلوتر یا ده سال برگردد عقب. الآن، الآن را اصلاً دوست نداشتم.

اما از وقتی که با برنامه شما آشنا شدم خدا را هر لحظه شکر می‌کنم. مخصوصاً این‌که من را این قدر دوست داشته که من را انتخاب کرده که به خودش زنده بشوم. واقعاً من وقتی که برنامه شما را می‌بینم خدا را بابت این بیشتر شکر می‌کنم که من را چقدر دوست داشته که دوست داره من زنده بشوم به او.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: من در فضاگشایی‌هایم پنجاه‌پنجاه موفق شدم. خُب نسبت به اوایل خودم تغییراتم را می‌بینم. حتی جاهایی هم که نتوانستم فضاگشایی کنم آن اشتباه خودم را می‌بینم. از دور، خودم با خودم صحبت می‌کنم که این‌جا این کار اشتباه کردی، این‌جا باید این کار را می‌کردی، آن کارت اشتباه بوده.

شاید قبلاً هم «اَنْصِتُوا» می‌کردم، جواب نمی‌دادم در ظاهر، اما در ذهنم همه‌اش مجادله بود. در ذهنم همه‌اش می‌گفتم، جوابش را می‌دادم، هرکسی که مقابلم بود. اما الآن سعی می‌کنم که ذهنم را خاموش کنم، علاوه بر این‌که زبانم خاموش است، سعی می‌کنم ذهنم را خاموش کنم. تا هرجایی که ذهنم مشغول می‌شود، شعرهای مولانا را به یاد خودم می‌آورم:

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگستی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

همه‌اش این را با خودم تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم فاطمه: یک موضوع دیگری که هست، دختر کوچکم خیلی شیطنتش زیاد است، نسبت به او نمی‌توانم فضاگشایی کنم! داد می‌زنم سرش، بعد به خودم می‌آیم که چرا داد زدی سرش؟ بچه است، پس چکار کند؟! باید شلوغ کند! از خدا کمک می‌خواهم که بتوانم یک مادر عشقی باشم برای بچه‌ام!

آقای شهبازی: آفرین! خُب شیطنت می‌کند که شما بخندید. شما چرا نمی‌خندید؟ بخندید!

خانم فاطمه: خُب شیطنت‌هایش به‌جورهایی حس آزار و اذیت می‌دهد به من. اذیت می‌کند من را. برمی‌دارم کتاب، دفتر شعرم را بخوانم، هی می‌گوید ببند، هی این‌ور را بخوان، آن‌ور را بخوان، نه آن‌جا را نخوان. این‌جور کارها را می‌کند من اعصابم خورد می‌شود. **[خنده خانم فاطمه]**

آقای شهبازی: خُب این‌ها که خوب است، تا این‌جا که خیلی خوب بوده! بچه باید این کار رو بکند دیگه! می‌خواهد شما را بخنداند. شما هم بخندید. شما خنده‌تان موقعی که بچه‌تان این کارها را می‌کند، بیشتر اثر دارد تا خواندن این! توجه می‌کنید؟

خانم فاطمه: بله.

آقای شهبازی: اگر بتوانید بخندید، فضاگشایی کنید، همان موقع به عشق بیایید، اثر آن عشق و کار زندگی، یعنی دارید به خداوند یا زندگی فرصت می‌دهید که به شما کمک کند. شما با بچه‌تان جلو بروید، **[خنده آقای شهبازی]** ببینید او چکار می‌کند، او را دنبال کنید. فضا را باز کنید، مطمئن باشید که پیغام‌هایی دارد به شما می‌دهد. آن مفیدتر است تا شما بخواهید جدی باشید در آن چیزی که می‌خوانید!

معلوم نیست آن چیزی را که می‌خوانید، بفهمید واقعاً، به دردتان بخورد! ولی آن موقع اگر فضا را باز کنید و بخندید و شوخی کنید شما هم، بغلش کنید، عشق بدهید، خُب آن اثرش خیلی بیشتر است. آن حتماً اثر دارد. توجه، ما خیلی کتاب می‌خوانیم ولی هیچ فایده‌ای نمی‌بینیم، هیچ‌چیز! خیلی چیزها هم می‌گوییم، نمی‌فهمیم چه می‌گوییم! گوش می‌کنیم یکی دارد سخنرانی می‌کند، آخر سر هیچ! ولی فرصت‌هایی که، بچه‌تان چند سالش است؟

خانم فاطمه: چهار سالش است.

آقای شهبازی: خُب دیگر این بهترین موقعش است خانم. **[خنده آقای شهبازی]** شما باید از این چهارسالگی واقعاً استفاده کنید، دیگر بر نمی‌گردد. مواظب باشید یک موقعی خودتان، سر خودتان کلاه نگذارید، عصبانی نشوید! این شوخی کنید، شما هم شوخی کنید. شما هم پتانسیل یا قوه شوخی دارید، اصلاً شوخی کنید شما هم. شما هم با او بگویید، بخندید چه شکالی دارد؟ شما همراه بشوید.



خانم فاطمه: سعیم را می‌کنم. ان‌شاءالله که خدا در این مسیر هم من را کمک کند با کمک‌های شما!

آقای شهبازی: شما نخواهید او با شما همراه بشود، شما با ایشان همراه بشوید! خُب.

خانم فاطمه: بله. این‌که این شعر هم ناخودآگاه از وقتی که این برنامه را دیدم، هر روز صبح که بیدار می‌شوم اتوماتیک‌وار در مغزم تکرار می‌شود. غزل ۲۴۳۹ که می‌گوید:

**دامن کشانم می‌کشد در بُتکده عیّاره‌ای
من همچو دامن می‌دوم اندر پی خون خواره‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۹)**

واقعاً تکان‌دهنده بود برای من این غزل.

آقای شهبازی: در مورد شما هم صادق است دیگر. بچه‌تان دامن‌کشان می‌کشد به بُتکده، شما نمی‌روید! می‌خواهد بکشد به میخانه شما نمی‌روید!

خانم فاطمه: بله، بله، حق با شماست واقعاً! من دارم اشتباه می‌کنم، من دارم سعی می‌کنم بیشتر شعر بخوانم، بیشتر تمرکز را بگذارم، اما بچه‌ام حس می‌کنم دارد تمرکز را به هم می‌زند.

آقای شهبازی: «دامن کشانم می‌کشد در بُتکده عیّاره‌ای» نمونه این عیّاره همین بجه شماس، چهار سالش است. بله، بله ان‌شاءالله موفق باشید خانم! بزرگ‌ترین فرصت را دارید، هم از بچه‌تان لذت ببرید هم به حرف‌هایش گوش کنید، دنبال عشقش بروید، ان‌شاءالله ببینیم چه می‌شود! خُب کاری ندارید، دیگر با شما خداحافظی کنم؟

خانم فاطمه: خدا قوت! و این‌که می‌خواستم راجع به قانون جبران صحبت کنم که من از وقتی که قانون جبران مالی را انجام دادم واقعاً تأثیراتش را در زندگی‌ام دیدم. شاید تا قبل از آن هم می‌خواندم شعرها را اما به این راحتی حفظ نمی‌شدم شعرها را. الآن شعرها را دو بار، سه بار می‌خوانم، جوری در ذهنم حک می‌شود که برایم خیلی راحت است. شاید قبل از این‌ها می‌گفتم وای من چه‌جوری این شعرها را حفظ کنم، من نمی‌توانم! اما الآن واقعاً تأثیراتش را می‌بینم، من به‌راحتی می‌توانم شعرها را حفظ کنم، خدا را شکر می‌کنم از این بابت!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! به‌به! عالی، عالی!

[خداحافظی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم نسرین و آقای شهبازی]

خانم نسرین: خواستم تشکر کنم. اولین بارم هست آقای شهبازی دارم تماس می‌گیرم. خیلی خوشحالم که توانستم شماره‌تان را بگیرم و با شما صحبت کنم.

اول خواستم از زندگی تشکر کنم به خاطر این‌که من ذهنی‌ام را در این مسیر قرار داد. حدوداً پنج سال و نیم یا شش سال است که من با برنامه شما آشنا شدم به واسطه یکی از دوستانم و خیلی شکرگزار خداوند هستم و همچنین از شما آقای شهبازی که این برنامه بی‌نظیرتان من را زنده کرد. خیلی ممنون هستم.

و از تمام پیغام‌های عشق عزیزان که می‌گذارند و من استفاده خیلی زیادی دارم از این پیغام‌هایی که عزیزان می‌گذارند، مخصوصاً کودکان عشق که خیلی استفاده می‌کنم و قانون جبران را هم رعایت می‌کنم، قانون جبران مالی و معنوی که ابیات مولانا جان را مرتب تکرار می‌کنم برای خودم.

ولی آقای شهبازی من در زندگی شخصی‌ام به نظر می‌آمد که به قول معروف من خیلی مذهبی، مذهبی که نه معنوی بودم، عبادت‌های ذهنی انجام می‌دادم و یک پارک ذهنی خیلی قشنگی برای خودم درست کرده بودم آقای شهبازی، و تمام چیزها را مرتب چیده بودم آن‌جا. ولی بعد از سی و پنج سال زندگی که با ذهنم عبادت کردم، کارهای خوب انجام دادم، به امر خداوند و همان «قضا و کُنْ فکانش» زلزله‌ای در زندگی من به وجود آمد، چون من با همه این‌ها همانیده بودم.

زلزله‌ای آمد که همسرم را از دست دادم و پشت آن که به قول معروف خیلی جالب و زیبا به نظر می‌آمد این پارک ذهنی‌ام که فکر می‌کردم شانسم بوده، فکر می‌کردم که زرنگی‌ام بوده، این‌ها را چیده بودم، ولی به امر خداوند این‌ها زلزله‌ای آمد و تمام این‌ها را بهم ریخت و آشوبی در زندگی من به وجود آمد و حقیقتاً اولش درد ناآگاهانه می‌کشیدم، ولی چون با این برنامه آشنا شدم، خدا را شکر دردهای هشیارانه کشیدم و الآن شکر خدا می‌کنم که در این مسیر قرار گرفتم.

و ممنونم از شما آقای شهبازی عزیز که واقعاً با این برنامه بی‌نظیرتان، با این برنامه بی‌نظیرتان و بیان قشنگ و روان و ساده شما، واقعاً بچه‌های کوچک، یک نوه دارم البته، می‌گوید مامان دوست آقا پرویز آمدند، تا تلویزیون را روشن می‌کنم یا برنامه از طریق تلگرام دارم گوش می‌دهم، می‌گوید مامان جان بیا که آقا پرویز



دوستان آمدند، یا به دوستانش می‌گوید مامانم آقای پرویز شهبازی دوستشان است و شعرهایی هم که می‌خواند مخصوصاً:

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آن موقعی که یک وقتی ناراحت می‌شوم این نوه کوچکم وقتی می‌آید این‌جا، این شعر را برای من می‌خواند. و من هم خوشحال هستم که ان‌شاءالله که آن‌ها هم در این راه بیفتند. البته اولش یک‌خرده کنترلشان می‌کردم، ولی الآن نه، یعنی کارشان ندارم خودشان ان‌شاءالله که خداوند در این مسیر هم قرارشان بدهد.

و بی‌نهایت آقای شهبازی خوشحال شدم، چون چندین مدت هست که تماس می‌گیرم، ولی موفق نمی‌شدم، ولی خدا را شکر که امروز توانستم با شما صحبت کنم و مزاحمتان هم دیگر نمی‌شوم و البته چندین پیام هم برایتان فرستادم در تلگرام، زحمت هم کشیدید و گذاشتید، ولی خیلی امروز خوشحال شدم که برای اولین بار با شما در تماس بودم. خیلی هم ممنون و متشکرم از شما آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی خوب، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



[سلام و احوال‌پرسی آقای تقی و آقای شهبازی]

آقای تقی: چاکر هستم، آقای شهبازی. خوب هستید الحمدلله؟ ان‌شاءالله سال خوبی باشد برای شما.

آقای شهبازی: به همچنین.

آقای تقی: آقای شهبازی، می‌خواستم خیلی تشکر کنم از شما، ممنونت هستم. من اسمم تقی هست، از اسلامشهر.

آقای شهبازی: آقا تقی، خیلی خوشحالم که با شما صحبت می‌کنم. بفرمایید.

آقای تقی: عرض شود که عیالم تقریباً یک هفته پیش زنگ زده بود، می‌خواست که ما صحبت کنیم، نشد. خب الان با شما دارم صحبت می‌کنم. خیلی خوشحالم از این‌که دارم با شما صحبت می‌کنم، یک‌خرده همچون تنم می‌لرزد.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، آرام. ببینید این برنامه چکار کرده؟

آقای تقی: برنامه‌ات خیلی خوب بود آقای شهبازی، برنامه‌ات خیلی خوب است. من البته هفت، هشت، ده سالی هست این برنامه را می‌بینم، خیلی دوستت دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای تقی: دیگر چاره‌ای هم نیست، همین‌طور داریم همیشه نگاهت می‌کنیم دیگر. آری روی تابلو هم که نوشتی:

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد؟

نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

بالاخره ما هم ان‌شاءالله خدا بخواهد خوش‌اقبال باشیم، بالاخره در راه شما باشیم، در فرمایشات شما باشیم، شما سلطان عشق هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای تقی: این را از ته دل می‌گویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای تقی: حالا می‌خواهید با همسر صحت کنید، من یک‌خرده همچون چیز شدم، لطیف شدم به قول معروف. آقای شهبازی همسر صحت نمی‌کند. من خیلی خوشحال شدم از این که با شما صحبت کردم.

آقای شهبازی: نه بگوید همسران دوسه‌تا جمله بگویند، اشکالی ندارد، بیایند بگویند، رویشان بشود.

آقای تقی: آهان بیایند بگویند.

آقای شهبازی: بله، بله هر جور بگویند زیبا است.

همسر آقای تقی: سلام آقای شهبازی عزیز، شب‌تان به‌خیر باشد.

آقای شهبازی: سلام. بله، به این زیبایی صحت می‌کنید، شما نمی‌خواهید صحت کنید؟

همسر آقای تقی: می‌خواهم صحت کنم ولی واقعاً از صدایتان را که می‌شنوم خوشحال می‌شوم، خیلی ممنون. خیلی شما برای ما زحمت می‌کشید. واقعاً چندین ساعت نشسته‌ایم الآن ما پای تلویزیون، می‌گویم ماشاءالله، ماشاءالله به این آقای شهبازی، هزار الله‌اکبر، ماشاءالله که خدا خیرشان بدهد، چند ساعت است دارند ۹۵۶ را دارد برای ما تعریف می‌کند، خسته شده بنده خدا. واقعاً از لطفان ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

همسر آقای تقی: دستانتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید. ممنونم که گوش می‌دهید، عمل می‌کنید.

همسر آقای تقی: با عشق گوش می‌دهیم، ما واقعاً رویمان را بر نمی‌داریم از تلویزیون، فقط شما را گوش می‌دهیم. و این در زندگی ما خیلی تأثیر دارد، مخصوصاً ایرانی‌ها. ایرانی‌ها که از نظر تمدن که یک مقدار از نظر فرهنگی، یک مقدار پایین هستند. اهل فرهنگی نیستند، مثلاً دوست دارند هی غیبت کنند، حسادت کنند، ولی این حرف‌های شما برای ما واقعاً باارزش است، واقعاً انسان‌ساز است، آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خدا را شکر.

همسر آقای تقی: ممنون از لطفان، ممنون از لطفان، دستانتان را می‌بوسم. می‌سپارمتان به خدا. خیلی ممنون. ان‌شاءالله در پناه خدا صدویست بیست سال عمر کنید، برنامه‌هایتان بشود دو هزارتا! دو هزارتا را قشنگ تا آخرش انجام بدهید. بعد صحیح و سالم باشید، سایه‌تان هم بالای سر ما باشد.



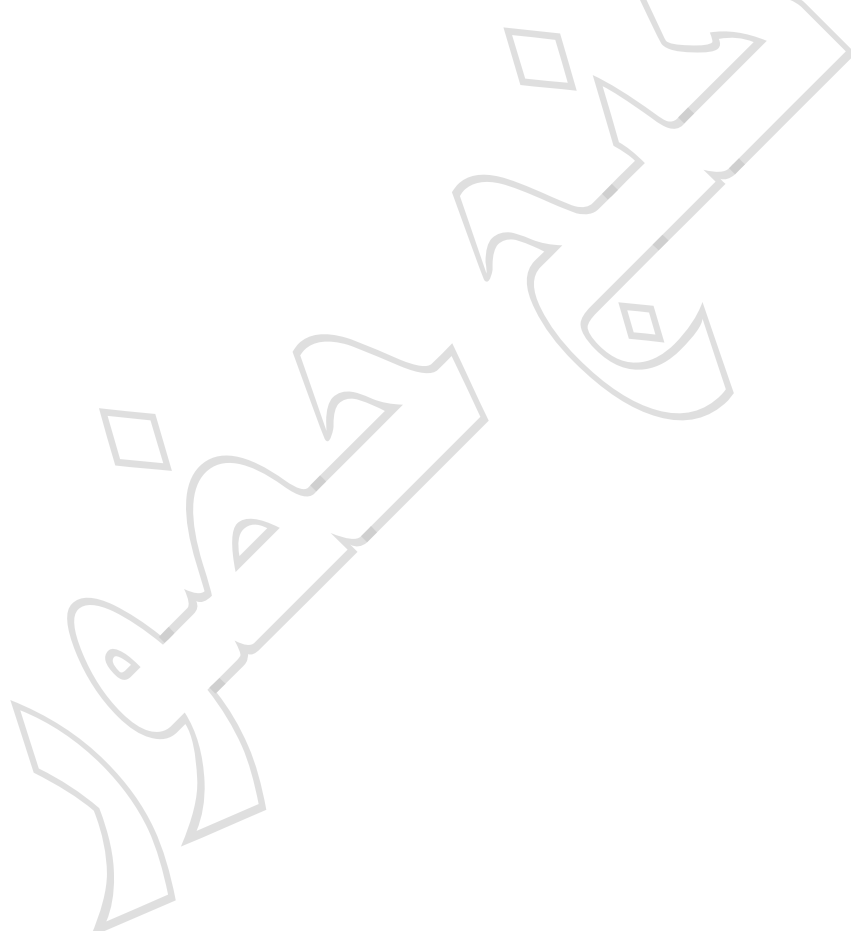
آقای شهبازی: ممنونم، به همچنین، شما هم ان‌شاءالله خوب باشید. خانواده‌تان روزبه‌روز شکوفاتر بشود، مهربان‌تر بشوید به همدیگر. معلوم است که هستید، با این لطافتی که شما هستید و همسران هستند، معلوم است که مولانا روی شما اثر گذاشته.

همسر آقای تقی: صددرد. بله، خیلی اثر گذاشته، خیلی خیلی. دستانتان را می‌بوسم آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. لطف دارید.

همسر آقای تقی: می‌سپارمتان به خدا.

[خداحافظی آقای شهبازی با همسر آقای تقی]



۱۱- سخنان آقای شهبازی

ما باید این راه را ادامه بدهیم و فرهنگ اصیلیمان را به مردم عادی معرفی کنیم. به دلایلی نمی‌پردازیم چرا این دانش بیان نشده و البته بعضی از علّت‌ها کاملاً مشخص است، یکی‌اش «قانون جبران» است. یک نفر یا چند نفر دست‌به‌دست هم نداده‌اند که این دانش را بین مردم پخش کنند. خُب آدم‌های خواص هستند مثل استادان دانشگاه یا آن‌هایی که خودشان مطالعه می‌کنند، یاد می‌گیرند، در زندگی خودشان به‌کار می‌برند، این‌ها در اقلیت هستند. و ما باید آن‌قدر این برنامه و برنامه‌های نظیر این را پخش کنیم که مشخص بشود چه چیزی ارزش است، چه چیزی ضدّ ارزش است.

این‌که ما یکی را کوچک می‌کنیم، انتقاد می‌کنیم و عیب می‌گیریم، این‌ها را ارزش می‌دانیم تا خودمان بزرگ بشویم، این‌ها ارزش نیستند. ما به‌تدریج یاد می‌گیریم، از همدیگر هم یاد می‌گیریم، هم از مولانا یاد می‌گیریم هم از همدیگر یاد می‌گیریم. که این‌که مولانا می‌گوید:

بر کنار بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مُدام: شراب

یعنی چه؟ می‌گوید کنار بام هستی، ممکن است بیفتی! تو مست هستی، مست غرور هستی، و ما می‌افتیم. تمام این صحبت‌هایی که این‌جا می‌شود، اشخاص می‌گویند برای بیان خودشان و اشتباهاتشان، درواقع از کنار بام افتاده‌اند.

اعتیاد، یک افتادن است. امروز من از یک بیننده خوبان سؤال کردم منطق شما در معتاد شدن چه بوده؟ و منطقشان، دلایلشان رفتار مردم بوده که من ذهنی نشان می‌دهد مردم مقصّرند. علّت رفتار مردم، ما می‌رویم معتاد می‌شویم، خودمان را نابود می‌کنیم! یک جایی می‌فهمیم که مردم هر کاری می‌خواهند بکنند، بکنند؛ من ریشه خودم را دارم، من به تنهایی به زندگی می‌توانم وصل بشوم، باید این کار را انجام بدهم، برای همین آمده‌ام. زندگی هر لحظه می‌خواهد خودش را از طریق من شکوفا بکند. من مثل یک گل می‌مانم که باید باز بشوم، رفتار مردم به من چه ربطی دارد؟! من روی خودم کار می‌کنم. ما همان‌جایی می‌شویم با مردم، با دوستان، دشمنان؛ حرف‌هایشان، رفتارشان روی ما اثر می‌گذارد.



باید به ما یاد می‌دادند و یاد بدهند که این روش زندگی که انسان همیشه واکنش نشان می‌دهد به رفتار مردم و آن‌ها را ملامت کند و از زیر مسئولیت دربرود و نگوید من کردم، من زندگی خودم را خراب کردم؛ پیشرفت نمی‌کند، این جهل است! ولی خُب ما این دانش را که آن‌جاست پخش نکردیم، خودمان استفاده نکردیم و وظیفه‌مان بوده که به جهان معرفی کنیم.

شما نمی‌دانم، حالا آن‌هایی که در ایران هستند، آن‌هایی که در بیرون هستند، خُب خیلی رفتند بیرون، مسافرت کردند. من به اقتضای کاری که داشتم این‌جا، من الآن بگویم بیشتر از سی و پنج سال است این‌جا زندگی می‌کنم، آمریکا. ایران این اوایل می‌رفتم می‌آمدم، سی سال است که نرفتم ایران، ولی در دنیا البته به شما نگفتم مسافرت کردم چون بیزینس (business) ما مدیکال (Medical) است. ابتدا هم با صادرات آغاز کردیم و من مزیت صادرات هم این بود که شما پولت را اول می‌گیری بعد جنست را می‌فرستی و این سبب می‌شود شما روی پای خودت بایستی. در نتیجه من مجبور بودم که به کشورهای مختلف مسافرت کنم و با مشتری‌ها صحبت کنم.

هیچ‌جایی به لحاظ «معنوی» و «فرهنگی» ثروتمندتر از ایران نیست و زبان فارسی! اصلاً بعضی از ملت‌ها چیزی ندارند، هیچ‌چیز! و آن موقع ایران را نگاه کنید مثلاً ما مولانا داریم، حافظ داریم، فردوسی داریم، عطار داریم، نظامی داریم، بقیه را داریم. من غلّو نمی‌کنم، لزومی ندارد من به شما این‌جا بنشینم این حرف‌ها را بزنم، فقط می‌خواهم شما ارزش خودتان را و ارزش فرهنگی خودتان را بدانید.

ما وقتی ایران بودیم قبل از این‌که بیایم، من جوان بودم بیست‌سالگی فکرهای خام داشتیم آقا ما هیچ‌چیزی نداریم، همه‌چیز در غرب است! خُب الآن سی و پنج سال است در آمریکا در یک جایی که بیزینس (business) می‌کنیم ما، ما الآن دستان در کار است. شما یک جایی بیزینس کنید خرید می‌کنید، فروش می‌کنید با مردم برخورد می‌کنید، خیلی کارها می‌کنید.

من نه‌تنها آمریکا، خیلی از کشورها را می‌شناسم، مقررات وارداتشان را می‌دانم، با آن‌ها رفتم صحبت کردم، آن‌جا مثلاً یک هفته مانده‌ام، ده روز مانده‌ام این‌ور آن‌ور رفته‌ام، هیچ‌جایی مثل ایران نیست. حالا شما می‌خواهید باور کنید می‌خواهید نکنید!

در نتیجه ما یکی از بزرگ‌ترین‌ها را در عالم گرفتیم به شما یک‌خرده، چندتا قطره را از یک اقیانوس معرفی کردیم ببینید چه غوغایی برپا شده! توجه می‌کنید؟ خوب توجه کنید، ما غفلت کردیم. ما می‌گوییم شما بیایید آن‌هایی که خارج هستند ماهی صد دلار به این برنامه کمک کنید تا این فرهنگ اشاعه پیدا کند، نمی‌کنند! آن‌جا ما فردوسی داریم، هی می‌گوییم فردوسی، فردوسی، ولی نمی‌دانیم چه هست!



ما که بالاخره دیپلم شدیم در ایران، پنج سال فقط یک دانشگاه رفتیم، دانشکده فنی رفتیم یک کلمه به ما نگفتند که آقا این فردوسی چه کسی هست، چه هست؟ جریانش چه بوده؟! مولانا، نگفتند! خُب بالاخره ما دانشگاه رفتیم. تازه من دو سال هم حقوق خواندم، حقوق اقتصاد، آنجا هم نگفتند.

خلاصه می‌خواهم بگویم که شما کمک کنید هم مادی هم معنوی، این دانش پخش بشود. نه تنها برای ایرانیان یا فارسی‌زبانان مفید است، برای دنیا مفید است. دنیا در خطر است! حالا می‌دانم همه شما می‌خواهید زندگی شخصی خودتان را درست کنید، گلیم خودتان را از آب بکشید بیرون، ولی دنیا وضع خوبی ندارد، این فرهنگ ما کمک می‌کند.

شما این ابیاتی که روی صفحه نوشته می‌شود از مولانا، این‌ها را دست‌کم نگیرید، نظیرش در دنیا نیست! همین‌هایی که الان می‌خوانید، شما خدا را شکر کنید که این‌ها را فهمیده‌اید، بچه‌ها می‌خوانند:

در این بحر، در این بحر همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آنصتوا را گوش کن خاموش باش

چون زبان حق نگشتی گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۶۸)

ما کی «آنصتوا» می‌دانستیم چیست؟! کی می‌دانستیم که می‌گوید:

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

کی می‌دانستیم که از کسی نباید توقع داشته باشیم تا در همین جهان در بهشت زندگی کنیم؟! ما فکر کردیم به هرکسی دستمان می‌رسد باید یک چیزی از او بگیریم، این آیین زرنگی است، ما هم زرنگ هستیم. توجه کنید خیلی جاها عکس قضیه درست است!

به‌هرحال خوب توجه کنید و یاد بگیرید در زندگی‌تان به‌کار ببرید، قانون جبران را هم به لحاظ مادی و معنوی رعایت کنید. اگر قانون جبران را رعایت نکنید، پیشرفت نمی‌کنید! شما نمی‌دانید من چقدر پیشرفت کردم، ولی من هم قانون جبران را دارم رعایت می‌کنم.



شما فکر می‌کنید که مثلاً من چرا هشت ساعت برنامه اجرا می‌کنم؟ بعد آن‌ها را خودم ادیت (edit) می‌کنم، در اینترنت پُست می‌کنم؟ برای پول است؟ برای پول این کارها را نمی‌کنم، من یک بیزینس (business) دارم، من می‌توانم به اندازه کافی پول، اصلاً نمی‌خواهم پول در بیاورم من دیگر، برای چه این کار را می‌کنم؟ قانون جبران است.

هر دفعه که برنامه اجرا می‌کنم من هم یک چیزی یاد می‌گیرم، خدمتی می‌کنم، یک کاری می‌کنم. هرکسی باید هزارتا کار می‌کند، یکی دوتا کار هم بدون «من» انجام بدهد. هرکسی بدون «من» کاری انجام نمی‌دهد، کارش خراب است. یک کاری بکند بگوید این به خاطر خودنمایی یا یک چیزی درآوردن نیست، این برای دیگران است. شما بگویید من برای دیگران باید یک کاری بکنم، شما بکنید ببینید نتیجه‌اش چه می‌شود. نتیجه‌اش عالی می‌شود، خودتان آدم بهتری می‌شوید، امتحان کنید، همراهش نگیرید.

هنر زندگی، بخشیدن است، دادن است، کمک کردن است، عشق دادن است بیشتر، نه گرفتن. گرفتن اتوماتیک می‌آید، شما بدهید، اتوماتیک می‌آید. خداوند مثل نهری است که رد می‌شود، یک شیرش هم در خانه شماست، به اندازه‌ای که می‌دهید باز می‌کنید این شیر را، به اندازه‌ای که نگه می‌دارید سِفَت، شیر را می‌بندید.

شما نگاه کنید در این برنامه من خودم چقدر یاد می‌گیرم؟ همین امروز! تا حالا ما چقدر یک ساعت گذشته چقدر یاد گرفتیم؟ از همدیگر یاد گرفتیم. مطمئن باشید یکی دو نفر آمدند راجع به اعتیاد صحبت کردند یک عده‌ای شنیدند می‌روند عمل می‌کنند. می‌گویند من هم بروم این کار را بکنم. اصلاح می‌شوند. این بخشیدن است، این کمک کردن است.

بله، کمک کردن، ما ماهی نمی‌دهیم به مردم، ماهی‌گیری را باید یاد بدهیم. خودشان باید بروند ماهی‌گیر بشوند.

۱۲- آقای پرویز و دخترشان از ایلخچی تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پرویز]

آقای پرویز: من پرویز هستم، از شهرهای تبریز.

آقای شهبازی: خوب هم اسم هم هستیم که، از تبریز همشهری هم هستیم.

آقای پرویز: هم اسم هستیم. بله، بله از ایلخچی هستیم، نمی‌دانم می‌شناسید یا نه!

آقای شهبازی: بله، بله ایلخچی را می‌شناسیم، مگر می‌شود ایلخچی را شناسیم؟! بفرمایید.

آقای پرویز: من اهل ایلخچی هستم.

قبلاً تقریباً بیست روز پیش، یک چندتا ایمیل فرستادم خدمتتان. یک سؤالی داشتم راجع به دفترهای مثنوی. بعد شما هم گفتید که، آن‌جا نوشتید نظری ندارید. من هم می‌خواستم فقط بدانم که من آیا این را بخوانم؟ نخوانم؟ چون من خیلی وقت است، از برنامه ۲۵۰ شما، از بینندگان هستم، من و همسر. قبلاً با برنامه‌تان مثل این‌که آشنا بودیم، گوش می‌کردیم و خیلی هم دوستان داشتیم. حتی همسر من هم واقعاً دیگر قفل شده بود جلوی تلویزیون و او هم حالش خیلی خوب بود. بعد یک اتفاقاتی در زندگی ما افتاد، که ما نتوانستیم مثلاً آن خودمان را نگه داریم به آن صورت، یعنی رفتیم در من‌ذهنی!

بعد، دوباره من بعد از آن، یعنی تقریباً یک شش‌هفت ماه پیش، یعنی تقریباً از مهرماه امسال، تصمیم گرفتم برنامه شما را نگاه کنم و به آن موبه‌مو انجام بدهم و به من‌ذهنی زیاد گوش ندهم، چون داخل من‌ذهنی بودم. من قبلاً همه‌جا غزل‌های شمس را می‌خواندم با صدای بلند به همه، به همکارانم، به این و آن؛ عشق می‌کردم، انرژی می‌گرفتم، اما آن هم از روی من‌ذهنی بود. بعد حالا که این شش‌ماهه من قانون جبران را رعایت می‌کنم، قبلاً هم جبران را رعایت می‌کردم، عضو شده بودم، اما می‌گویم یک سری مسائلی بود که نتوانستم ادامه بدهم. بعد یعنی برنامه قطع شد و رفتیم در من‌ذهنی یعنی در مادیات غرق شدیم، رفتیم مثلاً در ساختمان‌سازی و فلان و این‌ها، سرم مشغول شد دیگر نتوانستم.

بعد الآن هم از برنامه شما خواستم یک تشکری بکنم و قانون جبران را رعایت بکنم. من از آن بی‌عمل‌ها هستم، یک چیزی نوشته بودند این‌جا از سعدی، قبلاً در حکایت‌های گلستان بود: دو کس رنج بیهوده بردند و سعی

بی‌فایده کردند، آن‌که آموخت و نکرد و آن‌کس که اندوخت و نخورد؛ مثل من! عالم بی‌عمل به چه ماند؟ به زنبور بی‌عسل. ما هم مثال همان هستیم که عمل نکردیم.

[سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت، حکمت شماره ۳:
«دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند: یکی آن‌که اندوخت و نخورد و دیگر آن‌که آموخت و نکرد.»
سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت، حکمت شماره ۷۴:
«یکی را گفتند: عالم بی‌عمل به چه ماند؟
گفت: به زنبور بی‌عسل»]

بعد من از خداوند هزار سپاس‌گزارم و از مولانای جان و شما آقای شهبازی و برنامه‌گنج حضور و اعضای گنج حضور، به‌خصوص کودکان. چون من کودکان را خیلی گوش می‌دهم، خودم هم فریمه را بعد فریمه و نیما و پویا، من این‌ها را خیلی دوست دارم. البته نمی‌خواهم اسم ببرم دیگر، حالا برای همه‌شان آرزوی موفقیت و پیروزی می‌کنم، من خیلی درس‌ها از آن‌ها یاد گرفته‌ام.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای پرویز: بعدش حالا من یک دفتری دارم، قبلاً یک ده سال پیش یکی از دوستانم به من هدیه داده. چون آمده بودند این‌جا مثلاً کار می‌کردند، من شعرهای مولانا را می‌خواندم. او هم گفت ما استادمان یک کتابی داشت، من آن را می‌خواهم بدهم به شما، گفتم مسئله‌ای نیست. آن‌ها آوردند یک دفتر بزرگ، مثل طومار است، اسمش هست دفتر هفتم. حالا من نمی‌دانم حالا این را من صحبت کنم با شما یا نه!

این دفتر هفتم را دادند به من و من به پایش نشستم خواندن، دیدم همان بقیه داستان‌ها است. بعد یک چیزهایی هم که مثلاً عین مثلاً شعرهای مولانا است، اصلاً از نظر ادبی یا مثلاً مفهوم و لفظ و همه این‌ها. بعد خواستم با شما، ایمیل فرستادم عکس‌هایش را هم فرستادم، عکس‌هایش مثل این‌که تار بودند، از آن صفحات. می‌خواستم از شما اجازه بگیرم که آیا این‌جوری هست یا مثلاً این دستکاری شده است؟! اما من خیلی رویش تحقیق کردم، اگر می‌خواهید مثلاً دوسه بیت از آن‌ها بخوانم؟

آقای شهبازی: خواندن لزومی ندارد. من آن‌ها را دیده‌ام. حالا راجع به این موضوع که آیا واقعاً دفتر هفتم لازم اصلاً بوده یا نبوده و این‌که این دفتری که شما می‌فرمایید اصلاً اصیل است یا نه، یعنی خود مولانا گفتند یا بعد از ایشان کسی نوشته! این‌ها را باید استاد‌های مثنوی اظهار نظر کنند، من که استاد مثنوی نیستم.

آقای پرویز: البته من یک تحقیقاتی کردم، ببخشید. یکی نوشته است مثلاً قرن نهم سال ۸۰۴ هجری قمری، یک نفری مثلاً این را نوشته. اما من روی آن هم خیلی خواندم، یعنی من خیلی از کتاب‌ها.

من الآن تقریباً از بیست و دو سالگی ام در این کار هستم، الآن پنجاه و هشت سالم است. بعد، خیلی البته در یک خانواده عرفانی این‌ها به دنیا آمدم و از بچگی داخل این برنامه‌ها بودم دیگر. حالا عاشق مولانا هم بودم اما با من ذهنی، مثلاً پُزش را می‌دادم وقتی مثلاً شعرهایش را می‌خواندم. درست است خودم هم قبول می‌کردم اما آن طوری که شما تفسیر کردید، نه دیگر حالا من آن جوری نمی‌فهمیدم که با برنامه شما که آشنا شدم.

الآن یعنی من حدوداً روزی فکر کنم ده دوازده ساعت برنامه را گوش می‌دهم. باز نشسته هستم، بعد یک کار هم دارم، عطاری دارم بعد آن‌جا با گوشی ام کار می‌کنم. مثنوی را می‌خوانم، دیوان شمس را می‌خوانم، بعد برنامه‌های شما را دانلود می‌کنم گوش می‌دهم کلاً. یعنی برای خودم یک طرح‌هایی دادم که مثلاً امروز فلان برنامه را ببینم، امروز راجع به چه و این‌ها. حالا نخواستم مثلاً، نمی‌توانم به آن صورت پیغام بنویسم.

چند مدت هم که دارم تماس می‌گیرم نتوانستم. امروز شماره تلفنتان دیدم عوض شده، من ۲۴۰۰ را می‌گرفتم، ۹۰۰۲۴۰۰، موفق نمی‌شدم، امروز موفق شدم و این مسائل‌ها را با شما در میان گذاشتم. بعدش هم، چون شما می‌فرمایید از دفتر هفتم چیزی نخوانید، من نمی‌خوانم؛ چون راجع به تفسیر «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» یک مطلبی داشتم می‌خواستم آن را برایتان بخوانم.

[حدیث:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»]

هر کس خودش را بشناسد خدا را شناخته است.]

آقای شهبازی: حالا بگذارید آن را نخوانید، چون ما نمی‌خواهیم بگوییم که دفتر هفتمی هم وجود دارد. عرض می‌کنم که این اظهار نظر را بیشتر باید استادان مثنوی بکنند، حالا می‌گذاریم به عهده آن‌ها. من دیگر با شما خداحافظی کنم.

آقای پرویز: نه خواهش می‌کنم، اجازه بدهید. دخترم هم خیلی وقت است، یعنی الآن چند ماه است می‌خواهد با شما صحبت کند او هم نتوانسته. اگر اجازه می‌فرمایید، می‌بخشید وقتتان را گرفتم‌ها.

آقای شهبازی: بله، بله. اختیار دارید، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی دختر آقای پرویز و آقای شهبازی]

دختر آقای پرویز: من از سال فروردین ۹۱ با برنامه شما آشنا شدم و من این برنامه را به خانواده معرفی کردم استاد. و بسیار مفتخر هستم که با این برنامه آشنا شدم. دلیلش این است که الآن هم صحبت می‌کنم، من تهران زندگی می‌کنم، تعطیلات عید را آمده‌ام این‌جا خدمت خانواده و خیلی دوست داشتم که با شما صحبت کنم و



تشکر کنم بابت این‌که من همان سال ۹۱ که شروع کردم، زندگی‌ام هم با این‌که زندگی عرفانی‌ای را داشتم و آموزش دیده بودم، از این رو به آن رو شد.

حالا درمورد تحصیلاتم می‌خواهم خدمتتان عرض کنم که چه شد و چه کمکی برنامه گنج حضور به من کرد. من در زمینه بایوتکنولوژی تحصیل کرده بودم و خیلی دوست داشتم و در این رشته نور الهی را واقعاً می‌دیدم، چون آفرینش و اساس هستی در ژنوم انسان است. و برنامه گنج حضور جوری باعث شد که من به واقعیت «بودن» پی بردم و آن قدر کمکم کرد و آن قدر کمکم کرد که توانستم، آن قدر کمکم کرد که توانستم سال اول با این‌که لیسانس بایوتکنولوژی بودم، رتبه شش فوق لیسانس را از دانشگاه تربیت مدرس در ژنتیک کسب کنم.

و واقعاً این بزرگ‌ترین موفقیتی که در تحصیلات داشتم را از برنامه شما دارم و بعد از آن مقالاتی که ثبت کردم هم باز مرتبط بود با این برنامه، چرا؟ چون من دیگر با من‌ذهنی نبودم، چون آن خود واقعی‌ام بیان می‌شد در سمینارها، در سخنرانی‌هایی که دارم.

الآن چندین سال است کوچ (coach) موفقیت و توسعه فردی هستم و بسیار زیبا از کلمات شما در برنامه‌های استفاده می‌کنم، در دوره‌هایم، سمینارهایم و اصلاً اگر فرصتی نمی‌شد از شما تشکر کنم احساس می‌کردم یک دینی بر گردن دارم. بسیار سپاس‌گزارم، درود به شرفتان، درود بر انسانیتتان، بزرگ‌مرد هستید واقعاً آقای شهبازی شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، خواهش می‌کنم، ممنونم. ممنونم از این زحمات شما، موفقیت‌های شما. آفرین بر شما!

[خداحافظی آقای شهبازی و دختر آقای پرویز]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



[سلام و احوال‌پرسی آقای پویا و آقای شهبازی]

آقای پویا: آقای شهبازی من یک متنی آماده کردم اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم، قبل از آن یک چندتا نفس بکشم. من یک هفته، دو هفته‌ای هست زنگ نزد استرس گرفتم.

آقای شهبازی: بله نفس بکشید، بله. [لبخند آقای شهبازی]

آقای پویا: اسم متن هست: «آفتابِ بی‌فتور»

آقای شهبازی: آفتابِ بی‌فتور، خیلی خوب.

آقای پویا:

«آفتابِ بی‌فتور»

«لَمْ يَسْعَنْيْ أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنُ»

«من در آسمان و زمین نمی‌گنجم، در دل بنده مؤمن می‌گنجم.»

(حدیث)

الا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر
زهی پیدای پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟

تو گویی: خانه خاقان بود دل‌های مشتاقان
مرا دل نیست ای جانم، تو را خانه کجا باشد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۵)

قاهر: چیره، غالب

خاقان: لقب پادشاهان چین و ترکستان، پادشاه

سؤال: بدیهی است که خدایی که بی‌نهایت است در دل آسمان و زمین نخواهد گنجید، چون آسمان و زمین مرز و محدوده دارد و بی‌نهایت را اگر بتوانی در مرز و محدوده بگنجانی، دیگر بی‌نهایت نیست، ولی چرا در دل بنده مؤمن می‌گنجد؟

«لَمْ يَسْعَنْيْ أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنُ»

«من در آسمان و زمین نمی‌گنجم، در دل بنده مؤمن می‌گنجم.»

(حدیث)

یکی از انتزاعی‌ترین مفاهیمی که گنج حضور سعی در فهماندن آن به ما دارد مفهوم «فضاگشایی» است. خیلی از افرادی که سال‌ها است به گنج حضور گوش می‌دهند و از بیت‌ها آرامش می‌گیرند، ممکن است یک بار هم فضاگشایی نکرده باشند. خیلی از افراد هم ممکن است فضاگشایی را با علائم و نشانه‌هایی برای خود تصویرسازی کرده باشند و بگویند اگر فلانی دُرُشت گفت من ساکت می‌مانم و چیزی نمی‌گویم و این فضاگشایی است. خیلی از افراد هم ممکن است اصلاً ندانند فضاگشایی چه مزه‌ای می‌دهد، ولی این واژه را با آب و تاب هر دفعه استفاده می‌کنند.

خلاصه این‌که مولانا در دو بیت بالای غزل ۵۷۵ اندکی فضاگشایی واقعی را در کلیدواژه‌هایی بیان کرده‌است. واضح است که تا این‌جای کار مشخص شده‌است که یکی از بدیل‌ترین هنرهای مولانا استفاده دُرُست از واژگان برای به تصویر کشیدن هرچند اندک فضاگشایی و فضای حضور است، فضایی که قوانین خاص خودش را دارد. مولانا می‌گوید: «ای قادرِ قاهر»، «ز تن پنهان به دل ظاهر»، «زهی پیدای پنهانم»، «خانه خاقان»، «دل‌های مشتاقان» و «مرا دل نیست ای جانم»

الا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر زهی پیدای پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟

تو گویی: خانه خاقان بُود دل‌های مشتاقان
مرا دل نیست ای جانم، تو را خانه کجا باشد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۵)

قاهر: چیره، غالب
خاقان: لقب پادشاهان چین و ترکستان، پادشاه

قبل از این‌که در دو بیت بالا کمی دقیق شویم بیایید به واژه فضاگشایی بنگریم. برای این‌که بتوان این واژه را ملموس‌تر کرد، باید به خاستگاه و محل تولد آن رجوع کرد. خاستگاه و محل تولد آن برنامه گنج حضور است. حقیقت این است که خالق این دو واژه بسیار ساده ولی بسیار کاربردی بی آن‌که در درون خودش چنین فضایی باز شده باشد نمی‌توانست این واژه را بی‌آفریند، یعنی خالق این واژه برای اولین بار پس از خواندن زیاد بیت‌های مولانا دید می‌تواند در مقابل دُرُشت‌گویی و خشم دیگران نگذارد در درونش چیزی بلند بشود و جواب خشم را با خشم بدهد و یا با الگوهای تکراری جواب بدهد، بلکه دید می‌تواند در درون آن فضای خشم را جذب کرد و



چیزی را در درون باز کرد و گشاد تا آن خشم را در خود ببلعد. دید که اگر از این‌که بر سر عزیزان او داد بزنند ناراحت می‌شود، ولی آن عزیزانش هم می‌توانند فضا را باز کنند و آسوده باشند، پس آرام گرفت.

پس هرکسی تکرار می‌کنم هرکسی توانایی فضاگشایی را دارد. بعد آن شخص دید این باز شدن درونی را در موقعیت‌های دیگر هم می‌تواند امتحان کند و انجام دهد. به‌مرور که جلو رفت، دید در درون ما این فضا، این اتمسفر، این محدوده‌هی می‌تواند باز و بازتر و گشاده‌تر شود.

کم‌کم که فرد این گشایش را در درون دید، فهمید که ای بابا اصل اصلاً همین گشودن دائمی است و رای اتفاقاتی که در پیرامون می‌افتد و همه‌چیز در این بحر درون می‌گنجد و نیازی به ترسیدن و گریبان دریدن نیست. آن شخص دید که ای بابا خود واقعی من اصلاً این فضای گشوده‌شده است.

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مَدَرائید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

الا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر
زهی پیدای پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟

تو گویی: خانه خاقان بُود دل‌های مشتاقان
مرا دل نیست ای جانم، تو را خانه کجا باشد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۵)

قاهر: چیره، غالب
خاقان: لقب پادشاهان چین و ترکستان، پادشاه

حال مولانا می‌گوید آن فضای گشوده‌شده قادرِ قاهر است، توانا است و چیره و غالب است یعنی هر پاسخی، هر اتفاقی که از زندگی و فضای گشوده‌شده می‌آید بر دیگر سبب‌سازی‌های الکی ذهن ما غالب است.

آن فضای گشوده‌شده از تن پنهان و به دل ظاهر است. پس دُرست است که ما فضای گشوده‌شده را با چشم نمی‌بینیم، ولی به دل می‌توانیم حسش کنیم. «زهی» یعنی شادا و مبارک بادا ای پیدای پنهانم، یعنی ای منی که برای اولین بار این فضا را دیدم، آفرین‌ها باد بر این آرامش این فضای پیدا و در دسترس، ولی پنهان به پنج حس دنیایی ما.



زندگی می‌گوید که دل‌های انسان‌های مشتاق برای فضاگشایی خانهٔ پادشاه و زندگی و خواهد بود و مرا دیگر خانه‌ای از جنس توهمات گذشته‌ام نمانده‌است. تو را خانه کجا باشد؟ یعنی به‌راستی ای بیننده خانهٔ تو کجاست؟ خانهٔ تو فضای گشوده‌شده است و یا هنوز هم‌اش در مورد فضاگشایی حرف می‌زنی؟

مولانا در دفتر چهارم از بیت ۴۹۸ تا بیت ۵۰۶ وضعیت ما را توصیف می‌کند. دُرُست است که ما ابتدا چون کوری هستیم که این شعرها گرمای آن فضای گشوده‌شده را به ما می‌نمایانند یعنی مزه‌ای از فضای گشوده‌شده را امتحان می‌کنیم، ولی آیا هنوز می‌خواهیم همچون کوری باشیم که گرمای آن فضای گشوده‌شده را در درون اشعار مولانا دید و ادعا کرد که او هم بینا شده‌است؟

هیبتی بنشسته بُد بر خاص و عام

پُر شده نورِ خدا آن صحن و بام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۹۸)

هرکه بینا، ناظرِ نورش بُدی

کور ز آن خورشید هم گرم آمدی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۹۹)

پس ز گرمی فهم کردی چشم کور

که برآمد آفتابی بی‌فتور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۰)

کور چون شد گرم از نورِ قِدم

از فرح گوید که من بینا شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۳)

سخت خوش مستی، ولی ای بوالحسن

پاره‌یی راه‌ست تا بینا شدن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۴)

وآنکه او آن نور را بینا بُود

شرح او کی کار بوسینا بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۶)



پس این‌که کسی کور باشد و گرمی فضاگشایی را از دیگران و بزرگان دریافت کند، با این‌که خود بی‌نور شود فرق دارد. فرق دارد این‌که آدمی «آفتاب بی‌فتور» یعنی بدون نقص و خلل شود، با این‌که کور باشیم و از نور دیگران بگیریم و بگوییم بی‌نور شدیم. فرق است میان این‌که بی‌نور شده باشیم و یا چون ابوعلی‌سینا نیاز به شرح داشته باشیم. فرق است با این‌که چون مولانا بینای آن نور باشیم.

اول متن پرسیدیم چرا خدا در دل بنده مؤمن می‌گنجد؟ چون دل بنده مؤمن، دل آن کسی که فضاگشایی را تجربه کرد و آفتاب بی‌فتور شد، بی‌نهایت است. آفتاب بی‌فتور نقصی ندارد و جایگاه پروردگار می‌شود. آفتاب بی‌فتور بی‌نهایت را در خود می‌گنجانند.

و در آخر گفتیم به بهانه هفته قبل که سیزده‌به‌در بود یادی بکنیم از این مراسم فرخنده که به بیرون از خانه دور هم جمع می‌شویم و هرکسی هم غذایی از برای خود می‌آورد و آن را با دیگران به اشتراک می‌گذارد. در این به اشتراک‌گذاری هیچ زوری و ضربی در کار نیست. یکی قرمه می‌آورد و دیگری آبگوشت، کسی جوجه کباب و کسی هم آش، یکی کنتل می‌آورد و دیگری حلیم، من هم فسنجان می‌آورم و از خورش بادمجان نمی‌خورم، چون بادمجان دوست ندارم.

آشنا نیست این سنت؟ ما این سنت را هر جمعه در برنامه گنج حضور می‌بینیم. هرکسی با سبک نوشتار و گفتار خودش پیامی از مولانا پخته است و آن را با ما به اشتراک می‌گذارد. یکی شعری از خود می‌گوید، دیگری سنتور می‌زند. یکی چند بیت با آواز می‌خواند و یکی هم مثل من با خط نوشته‌های درهمش سر شما را به‌درد می‌آورد، ولی به‌هرحال هرکسی غذا و پیام مورد علاقه‌اش را برمی‌دارد و آن می‌شود درس هفته‌اش. خلاصه این‌که اسم برنامه‌های جمعه را من گذاشتم «جمعه‌های سیزده‌به‌در»، به جمعه‌های سیزده‌به‌در خوش آمدید.

بار دیگر از دل و از عقل و جان برخاستیم

یار آمد در میان، ما از میان برخاستیم

از فنا رو تافتیم و در بقا در یافتیم

بی‌نشان را یافتیم و از نشان برخاستیم

گرد از دریا برآوردیم و دود از نه فلک

از زمان و از زمین و آسمان برخاستیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۰۱)



بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی، شرمنده.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای پویا و آقای شهبازی]

مجموعه آثار

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرخنده و آقای شهبازی]

خانم فرخنده: با اجازه‌تان.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِی خُوشِ سِرْشْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(حدیث)

تنها تابلوی راهنمای ما به سمت بهشت و فضای گشوده‌شده و همچنین تنها زمانی که خدا می‌تواند به ما دسترسی داشته باشد و به ما کمک کند که به او تبدیل شویم دقیقاً همان‌جاها و همان زمان‌هایی است که ما بی‌مراد می‌شویم، ولی ما درست در این زمان طلایی که زندگی در اختیارمان قرار می‌دهد که از این بی‌مرادی درس بگیریم، همین‌که بی‌مراد می‌شویم ابرهای ترس و ناامیدی به سمت ما فرود می‌آیند، فضای درون ما کاملاً بسته شده، فضای ذهن هم پر از غبار و مه‌آلود می‌شود و سطح هشیاری و دید ما کاهش پیدا می‌کند و ما را از دیدن تابلوی اصلی زندگی که فضاگشایی است محروم می‌کند.

و حال ذهن با حيله و فریب وارد عمل شده تابلوهایی چون فضا بندی، ستیزه، مقاومت، ترس، قضاوت و خشم و هزاران تابلوی دیگر را که هر کدام راه به ناکجا آباد و به سراب ختم می‌شوند را جلو دید ما قرار می‌دهد. در واقع من ذهنی این‌جا نقش خلاق جهات را بازی می‌کند تا ما را از خلاق بی‌جهات که زندگی است محروم کند.

روح شو و جهت مَجُو، ذات شو و صفت مگو

ز آن شه بی‌جهت نگر، جمله جهات ریخته

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۶)



درس نگرفتن از بی‌مرادی‌ها است که ما را در جهت‌های غلطی که ذهن نشان می‌دهد، قرار می‌دهد و ما را تبدیل به گم‌شده‌ راهِ مراد می‌کند.

درس نگرفتن از بی‌مرادی‌ها است که ما را سمت پندار کمال کشیده و در نیازمندیِ کامل در جهان باقی می‌گذارد و توقع و انتظاراتمان را از جهان قطع نمی‌کند و مقدار زیادی از انرژیِ زنده‌ زندگی را تلف کرده و به‌جای صبر کردن روی خودمان در این جهت به‌کار می‌بریم که دیگران را سر جای خودشان بنشانیم و یا تغییرشان دهیم.

از بی‌مرادی‌ها درس نمی‌گیریم چون میل به دیده شدن در ما بیداد می‌کند، چون متکی به دانش من‌ذهنی خود هستیم. همهٔ جهاتِ من‌ذهنی را به‌کار بردیم و امتحان کردیم. حتی دانشِ من‌ذهنی ما هم به کارمان نیامد چراکه جزوی هستیم که از کلِّ خود جدا افتاده‌ایم.

آمده‌ایم که رسالت بندگیِ خود را به‌جا آوریم. این‌که ضعف‌هایمان را بشناسیم، آن‌ها را پوشش دهیم و به کنترل خود درآوریم تا به‌راحتی به کل خود بپیوندم.

و اینک در پیشگاهِ کلِّ یعنی زندگی اعتراف به خوار و زبون بودنِ خود می‌کنیم که از این جهت که اسیر جهت‌هایی شدیم که ذهن به ما نشان می‌داد و از این کشاکش‌ها دیگر خسته شده‌ایم، چون رفتن به جهاتِ ذهن نتیجه‌ای جز درد برای ما نداشته‌است.

چه داند جزو راهِ کلِّ خود را
مگر هم کل فرستد رهنمونم

بکش ای عشقِ کلی جزو خود را
که این‌جا در کشاکش‌ها زبونم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۰)

ممنونم استاد.

آقای شهبای: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی خانم فرخنده و آقای شهبازی]



۱۵- خانم سرور از گلستان با سخنان آقای شهبازی و موسیقی

[سلام و احوال‌پرسی خانم سرور و آقای شهبازی]

«کَرَمْنَا و کوثر، گرامی‌داشت انسان و فراوانی خداوند»

بهر اظهارست این خلق جهان
تا نماید گنج حکمت‌ها نمان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

اظهار: بیان کردن

همه خلق جهان مخصوصاً انسان‌ها برای این آفریده شده‌اند که خداوند بتواند از طریق آن‌ها خودش را بیان کند تا گنج حکمت و خرد خداوند پوشیده و نماند.

انسان برترین موجود روی زمین یا به عبارتی اشرف مخلوقات است، چون ذات انسان از خداوند است و امتداد اوست، درحقیقت ما خودش هستیم، ولی ما تا من‌ذهنی داریم نمی‌توانیم این بزرگی و عظمت هشیاری یا عشق را که در وجود ما به ودیعه گذاشته شده درک کنیم.

انسان با حیوان یا هر موجود دیگر فرق دارد، خداوند به انسان اراده آزاد و قدرت انتخاب داده، این فرق بین انسان و حیوان است. خداوند انسان را گرامی داشته و می‌خواهد در انسان به خودش زنده شود، این مقصود و منظور آمدن ما به این جهان است.

وقتی ما وارد این جهان می‌شویم مرکز ما عدم است، اما در این جهان با همه چیز و همه‌کس همانیده می‌شویم و مرکز ما تبدیل به جسم می‌شود، خیلی زود در ده‌دوازده‌سالگی این جنسیت جسمی ما باید تمام شود و من‌ذهنی متلاشی گردد، ما دوباره به خداوند و بی‌نهایت او هشیارانه زنده شویم، ولی چون به مقصود آمدنمان آگاه نیستیم و نمی‌دانیم که بی‌نهایت و فراوانی خداوند در ما وجود دارد، من‌ذهنی و مرکز همانیده را ادامه می‌دهیم و در کویر ذهن با غم و درد زندگی می‌کنیم.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)



ای انسان، مگر تو آیه کوثر به تو عطا کردیم را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن گیر افتاده‌ای؟ به عبارت دیگر، خداوند بی‌نهایت فراوانی خود را به ما انسان‌ها عطا کرده‌است تا از آب حیات بخش زندگی بنوشیم و شادی بی‌سبب را به زندگی‌مان بیاوریم.

«کَرَمْنَا» یعنی خداوند ما را گرامی داشته و «کوثر» به معنی فراوانی زندگی است. خداوند در هر چیزی فراوانی دارد، اما من ذهنی تنگ‌نظر و کمیابی‌اندیش است. ما با من ذهنی گرفتار نداری، کم‌یابی و فقر مادی و معنوی می‌شویم، ولی اگر فضا را باز کنیم، هم در درون بی‌نهایت و فراوان می‌شویم، هم در بیرون. هر چیزی را که می‌خواهیم، می‌توانیم با عقل زندگی به دست بیاوریم.

پس کَرَمْنَا به بزرگداشت مقام انسان و کوثر به بی‌نهایت فراوانی زندگی اشاره می‌کند، خداوند بی‌نهایت است و می‌خواهد این بی‌نهایت خودش را در همه انسان‌ها زنده کند.

انسان هم خواص حیوان را دارد، هم خواص فرشته، یعنی انسان فرم است به علاوه انکار فرم، انکار فرم بی‌نهایت خداوند است، در حالی که ما بدن داریم، به جسم زنده هستیم، می‌توانیم به بی‌نهایت خدا زنده شویم، برای همین به این جهان آمدیم. خداوند فراوانی بی‌نهایت دارد.

این تنگ‌نظری و خسیسی از من ذهنی ماست. این که ما حاضر نیستیم قبول کنیم دیگران هم شاد و خوشبخت باشند، این که ما محدوداندیش هستیم و بد دیگران را می‌خواهیم. این که تنگ‌نظر و خسیس هستیم، این که این گونه احساس حقارت و خواری می‌کنیم، این از کجا می‌آید؟ از محدودیت و تنگ‌نظری من ذهنی. من ذهنی محدودبین، فضا بند و زیاده‌خواه است، باید این خصوصیات زشت من ذهنی را در خودمان شناسایی کنیم و بیندازیم تا از من ذهنی و دردهای آن رها شویم.

خداوند از جنس فراوانی است، ما هم که از جنس او هستیم باید فراوانی‌اندیش باشیم، ولی ما با من ذهنی احساس کوچکی و حقیری می‌کنیم، دشمن دیگران هستیم و می‌خواهیم دیگران در سختی و بدبختی باشند. این که در کائنات، در بین تمام مخلوقات انسان اولین باشنده‌ای است که می‌تواند هشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت زندگی تبدیل شود، این کرامت و بزرگی همان مقام کَرَمْنَا است، مقام بزرگی که به انسان عطا شده، اما من ذهنی قوانین زندگی را، از جمله کَرَمْنَا و کوثر را زیر پا می‌گذارد.

میل و ضربان تکاملی زندگی این است که من ذهنی، این کشت ثانویه را پس بزند و خودش در ما رشد کند، ولی ما به عنوان من ذهنی مقاومت می‌کنیم و درد می‌کشیم. علت درد کشیدن‌های ما همین است.



دراصل ما با خداوند یکی هستیم، با فضاگشایی هشیارانه این موضوع را شناسایی می‌کنیم و این‌که این همه حس نیازمندی و حرص به چیزهای این‌جهانی از طریق همانندگی‌ها داریم، این قطع می‌شود. وقتی به این درجه از آگاهی می‌رسیم، در این حالت ما به بی‌نهایت خداوند و به بی‌نهایت فراوانی او دست پیدا می‌کنیم.

هرچه بیشتر به بی‌نهایت زندگی زنده می‌شویم، فراوانی و رواداشت را عمیق‌تر تجربه می‌کنیم. تمام برکات زندگی را برای خود و دیگران روا می‌داریم که این کوثر است، فراوانی خداوند در ما.

تاج کَرَمَناسْت بر فرق سَرَت طَوَقِ اعْطَيْنَاكَ اَوْيْزَ بَرَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

«تاج کرامت الهی بر تارکت نهاده شده و گردن‌بند عطایای ربّانی بر سینه‌ات آویزان است.»

ما به این جهان آمده‌ایم تا به بی‌نهایت خدا زنده شویم، باید به این لحظه ابدی بیایم و در این لحظه جاودانه شویم، این تاج پادشاهی است که بر فرق سر ما گذاشته شده و هر لحظه خدا می‌خواهد این کار صورت بگیرد، با توجه به این‌که از جنس خودش هستیم کوثر، فراوانی و بی‌نهایت خودش را به ما عطا کرده‌است، اما در محدودیت ذهن ما نمی‌دانیم که از جنس خدا هستیم و هر لحظه به انقباض، کم‌بینی و کم‌یابی میل می‌کنیم.

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»
«به‌راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا، [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنان‌که باید و شاید برتری بخشیدیم.»
(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ؛»

«همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو عطا کردیم.»

(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

ما به انسان کوثر، خیر و برکت و فراوانی و بی‌نهایت خود را عطا کرده‌ایم.

جوهرست انسان و چرخ او را عَرَضَ

جمله فرع و پایه‌اند و او غَرَضَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۵)

انسان جوهر، هشیاری یا امتداد خداوند است که نمی‌میرد، همیشه زنده است و هرچیزی که می‌چرخد و تغییر می‌کند از جمله دنیا، جسم‌ها و چهار بُعد ما یعنی تن ما، فکر، هیجانات و جان جسمی ما عَرَضَ هستند، درواقع



این‌ها فرع و پایه‌اند و برای رسیدن به غرض و مقصود اصلی آفرینش انسان که زنده شدن به بی‌نهایت خدا است، به وجود آمده‌اند.

خانم سرور: ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! امروز موسیقی داریم؟

خانم سرور: بله، پویا هست.

آقای شهبازی: خیلی خوب، آفرین!

خانم سرور: ببخشید وقت زیاد گرفتم، از پنج خیلی دقیقه بیشتر شد.

آقای شهبازی: نه، نه، عالی، عالی، پیغام عالی بود خانم سرور! عالی، عالی! شما این پیغام را بفرستید، حالا به هر صورتی بفرستید. شما این عکس‌نوشته‌ها را که درست می‌کنید عکس‌نوشته‌ها بسیار بسیار مفید و مؤثر هستند، صدای خودتان هم که ماشاءالله خیلی خوب است.

خانم سرور: [خنده خانم سرور] یکی دیگر هم الان آماده کردم برای شما فرستادم، حدود یک ساعت پیش فرستادم برای شما یک فایل دیگر، از همان ابیات با شرح ابیات آماده کردم برای شما فرستادم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! چشم، پخش می‌کنیم.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، سلامت باشید.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سرور: با اجازه، بله.

[پخش موسیقی آقای پویا]

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی، عالی! درضمن تشکر می‌کنم شما این خلاصه برنامه‌ها را با یک گروهی درمی‌آوردید آن هم بسیار، بسیار مؤثر است.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، کمترین کاری است که می‌توانم واقعاً برای برنامه انجام بدهم آقای شهبازی. این قدر واقعاً برنامه به من کمک کرده، یعنی واقعاً من مدیون برنامه گنج حضور هستم، واقعاً این قدر به من کمک کرده، یعنی نجات داده من را باید بگویم، واقعاً ممنونم از شما.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، اگر هم پیشنهادی، توصیه‌ای برای مردم دارید، آن‌هایی که تازه شاید شروع کردند بفرمایید خانم سرور.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، برنامه‌ها را با دقت باید دقت گوش کنند، مدام گوش کنند، ابیات را بخوانند، واقعاً من خودم گوش می‌دهم برنامه را، واقعاً یعنی چندین بار گوش می‌دهم، یعنی با گوش دادن بهتر انگار ارتباط برقرار می‌کنم.

نه این‌که نبینم، می‌بینم، برنامه زنده را وقتی شما اجرا می‌کنید می‌بینم و بقیه، ادامه‌اش را دیگر گوش می‌دهم. گوش می‌دهم، به‌رحال نکته درمی‌آورم. کارهایی که لازم است، می‌توانم انجام بدهم و واقعاً کمک می‌کند، خیلی به من کمک می‌کند.

انشاءالله بتوانند مردم هم آن‌هایی که یعنی واقعاً می‌توانند برنامه گنج حضور را گوش می‌دهند و دائم می‌بینند برنامه را، یک برنامه را یعنی برنامه‌ای که شما اجرا می‌کنید باید چندین بار گوش کنند واقعاً، ابیات را بخوانند، ابیات را همان اندازه خودشان، حالا هر درکی که دارند حالا شاید معنی ظاهری باشد، ولی همان هم که معنی ظاهری هم باشد خیلی به آدم کمک می‌کند، معنی ظاهری بیت هم باشد، نتوانند معنی درونی و معنوی بیت را بیاورند، همان معنی ظاهری هم خیلی به آدم کمک می‌کند. به خود من واقعاً کمک می‌کند، یعنی کمک می‌کند که در لحظه باشد آدم وقتی ابیات را می‌خواند. وقتی در لحظه هست آدم چه می‌خواهد دیگر؟

وقتی در لحظه هست اصلاً یک احساس عجیبی دارد آدم، یعنی نمی‌شود اصلاً بیان کرد که چه احساسی هست، چیست اصلاً آن؟ ولی خیلی قشنگ است، واقعاً آرامشی است که اصلاً به بیان نمی‌آید، یک چیز درونی است و نمی‌شود اصلاً واقعاً گفت.

انشاءالله که همه چیزهایی که، واقعاً این قدر برنامه‌تان واقعاً عالی است آقای شهبازی، یعنی بیان شما انگار جادو می‌کند. واقعاً برای من که این جور بود، جدی می‌گویم اصلاً تعارف نمی‌کنم. یعنی واقعاً این قدر بیان، من الان از سال ۹۱ دارم می‌بینم برنامه را، خیلی واقعاً زندگی خیلی سختی داشتم، خیلی واقعاً زندگی‌ام اصلاً یعنی داشتم می‌مردم انگار، یعنی این قدر زندگی‌ام بد بود، یعنی دیگر اصلاً دوست نداشتم اصلاً زنده باشم.

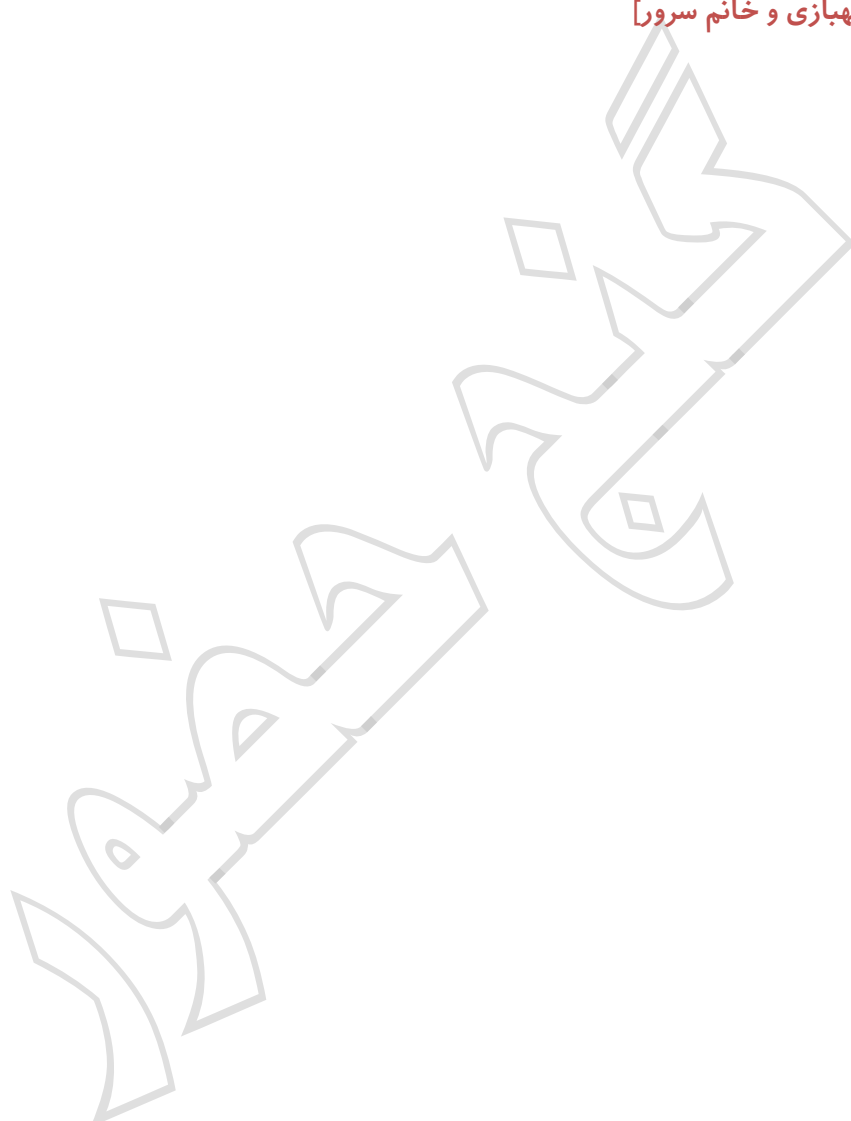
نمی‌دانم همین جور تصادفی خدا می‌خواست حتماً، با برنامه شما آشنا شدم و دیگر بودم دیگر، هستم، با برنامه هستم، هیچ وقت هم خدا را شکر نه قهر کردم با برنامه، نه جدا شدم از برنامه، هیچ وقت، هیچ وقت. واقعاً خدا را شکر می‌کنم از این‌که این حالت برایم پیش آمد و ادامه دادم و ادامه می‌دهم تا زمانی که زنده هستم، انشاءالله خدا کمک کند.



و واقعاً یار من است برنامه گنج حضور، همراه من است. این قدر به من کمک کرده، یعنی نمی‌توانم بگویم چقدر به من کمک کردید آقای شهبازی. این قدر بیان شما ساده و روان است، این قدر قشنگ توضیح می‌دهید، باز می‌کنید همه چیز را، اصلاً واقعاً خدا را شکر می‌کنم واقعاً. ممنونم از شما خیلی، خیلی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی! با شما خداحافظی می‌کنم خانم سرور.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سرور]



۱۶- خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی خانم پروین با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خیلی وقت است خبر نداریم از شما!

خانم پروین: بله. سال نو هم به شما تبریک می‌گویم، همین‌طور به همه عزیزان گنج حضور. امیدوارم که سال رشد و آگاهی برای همه باشد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. برای شما هم ان‌شاءالله مبارک باشد. بفرمایید.

خانم پروین: مرسی، متشکرم. متنی آماده کرده‌ام با اجازه می‌خوانم:

ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی‌ارزد

بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

جناب مولانا در این غزل کلمه «بنمی‌ارزد» را بارها تکرار می‌کند و بر روی آن تأکید می‌کند تا توجه ما را جلب کند و ما را وادار به تفکر کند که ببینیم آیا حفظ این من‌ذهنی که تمام لحظات ناب و ارزشمند زندگی ما را پر از درد و رنج کرده و این‌همه به ما و اطرافیانمان و کل هستی ضرر زده، ارزشی دارد؟

آیا ننگه داشتن این‌همه درد و رنجش و کینه و نفرت و خشم و توقع و عصبانیت، لزومی دارد؟ چرا متوجه نمی‌شویم و درک نمی‌کنیم که این من‌ذهنی، ما نیستیم و نگهداری آن جز ضرر و زیان، برای ما حاصلی ندارد؟

چرا متوجه نمی‌شویم و این حرف‌ها در عمق وجودمان رخنه نمی‌کند که تمامی اتفاقات، توسط زندگی برای کوچک شدن و مردن ما به من‌ذهنی به‌وجود می‌آید و این دیگران نیستند که مسئول ناخوشبختی ما هستند. دیگرانی را که ما قضاوت می‌کنیم و مسئول دردها و ناراحتی‌های خود می‌دانیم، همه مأموران زندگی هستند و مأموریتشان نشان دادن نقص‌ها و رساندن پیغام زندگی و بیداری ماست.

چرا با این‌که استاد هر هفته ابیاتی را برای ما تکرار می‌کند و ساعت‌ها در آن مورد سخن می‌گوید، فقط ابیات را می‌شنویم و در همان حال که بیت را تکرار می‌کنیم باز هم همان عقل من‌ذهنی را به‌کار می‌بریم و راه‌های من‌ذهنی را می‌رویم و عملی در کار نیست؟

می‌فرمایید پیغمبر فرموده که اگر بهشت را می‌خواهی، باید از کسی چیزی نخواهی و توقعی نداشته باشی. ما بیت را می‌خوانیم و چند بار هم تکرار می‌کنیم، دو دقیقه بعد گله می‌کنیم که چرا وقتی بیمار بودم خواهرم احوال مرا نپرسید یا فلان کار را برای من نکرد؟



می‌فرمایید پیامبر فرموده بهشت در سختی‌ها و بی‌مرادی‌ها پیچیده شده و دوزخ در شهوات، ما بیت را می‌خوانیم و چندین بار هم تکرار می‌کنیم، ولی با کوچک‌ترین سختی و بی‌مرادی شروع می‌کنیم به گله و شکایت و از خدا و زمین و زمان طلبکار هستیم که چرا من؟ من که این‌همه روی خود کار می‌کنم، شعر مولانا می‌خوانم، قانون جبران را رعایت می‌کنم، چرا باید این اتفاق برای من پیش بیاید؟

بنده را کی زهره باشد کز فُضول امتحان حق کند ای گنج گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فُضول: فضولی و گستاخی

می‌گوید خداوند را امتحان نکنید، امتحان کردن فقط شایسته خداوند است. کلی مطلب در این مورد خوانده می‌شود، گوش ما می‌شنود ولی در عمل باز خداوند را امتحان می‌کنیم. می‌گوییم من روی خودم کار می‌کنم پس نباید دیگر مریض شوم. من روی خودم کار می‌کنم پس دیگر نباید اتفاق بدی در زندگی من به‌وجود بیاید. من قانون جبران را رعایت می‌کنم پس نباید دیگر مشکل مالی داشته باشم.

هر لحظه در حال امتحان کردن زندگی هستیم. حتی اشعار حضرت مولانا را هم زیر سؤال می‌بریم. با کوچک‌ترین فضاگشایی که اصلاً فضاگشایی هم نیست، منتظر نتیجه هستیم و نتیجه هم چیزی است که من ذهنی و عقل آن می‌گوید. می‌گوییم مگر مولانا نگفته که

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپس سِپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

پس چرا در این اتفاق سپر من نشد؟ چرا مرا مورد عنایت قرار نداد؟ مگر پیامبر نگفته اگر در هر اتفاقی راضی باشی، همان لحظه در جنت به رویت باز می‌شود؟

بیاموز از پیامبر کیمیایی که هر چتِ حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید چو تو راضی شوی در ابتلایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)



ما هنوز معیارهای من‌ذهنی را داریم. برای ما هنوز بهشت، زیاد شدن همانیدگی‌هایمان است. برای ما هنوز عنایت، حفظ شدن چیدمان پارک ذهنی‌مان است. ما در کار تبدیل هم دخالت می‌کنیم، می‌گوییم مگر حضرت مولانا نگفته:

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش من همی کوشم پی تو، تو، مکوش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

پس چرا من به صبحم نمی‌رسم؟ چقدر دیگر باید روی خودم کار کنم؟ چقدر دیگر باید این شعرها را تکرار کنم؟ برای ما هنوز معیار سنجش حضور و فضای گشوده‌شده، معیار زمینی و ذهنی است. ما عاشق حال هستیم نه عاشق زندگی. نمی‌خواهیم درد صیقل خوردن را تحمل کنیم. ما زنده شدن به زندگی را که منظور اصلی‌مان به آمدن به جهان است، شوخی گرفته‌ایم. می‌خواهیم خدا و زندگی را هم با حقه‌بازی و زرنگی‌های من‌ذهنی به‌دست بیاوریم، بدون این‌که قانون جبران را رعایت کنیم، همان‌طور که چیزهای دنیایی را به‌دست آوردیم. ما بخشش خودمان را بزرگ می‌شماریم، اندک پولی را که در راه معنویت خرج می‌کنیم را بزرگ می‌شماریم و هزار عنایت خداوند را که شامل حالمان شده و این‌همه آگاهی‌ناپ را آسان و رایگان در اختیارمان قرار داده، کوچک و حقیر می‌شماریم.

آخر چرا با این‌همه آگاهی، هنوز حرف‌های من‌ذهنی برای ما مهم است؟

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

حضرت مولانا می‌فرماید بدان و بفهم که این من‌ذهنی، این صدایی که هر لحظه در سر تو حرف می‌زند و راهکار نشان می‌دهد، این هیچ ارزشی ندارد و حرف‌هایش و عقلش و راهکارهایش و باورهایش و دردهایش، همه به پیشیزی نمی‌ارزد و تا عقل آن را به زمین نزنی و خودت را مانند گوی در اختیار زندگی قرار ندهی و بی‌سر و بی‌سامان نشوی، راه به جایی نخواهی برد و تبدیلی هم صورت نخواهد گرفت.

در عشق چنان چوگان می‌باش به سر گردان چون گوی درین میدان، یعنی بنمی‌ارزد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)



تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی!

خانم پروین: همسر هم هستند استاد.

آقای شهبازی: بله، بله. در خدمتشان هستیم.

[خداحافظی خانم پروین با آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای منصور]

آقای شهبازی: آقا منصور کجایید شما؟ [خنده آقای شهبازی]

آقای منصور: ما در خدمت شما هستیم. ما هم هستیم، پای برنامه هستیم. من وظیفه خودم دانستم که در این سال جدید تبریک بگویم سال نو را به شما و همه دوستان معنوی تبریک می‌گویم. ان شاء الله که این سال، سالی سرشار از برکت و آگاهی باشد برای همه. و آگاهی به گنج حضور و آگاه بشویم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

آقای منصور: شما در یک برنامه فرمودید که نوروز زمانی است که ما تبدیل بشویم. یعنی هر موقع ما تبدیل بشویم آن روز، نوروز ما است. بعد فرمودید اگر تبدیلی در کار نباشد، نوروزی هم در کار نیست. ان شاء الله که ما بتوانیم تبدیل شده باشیم.

فرمودید از تغییرات خودتان بگویید. من بیشتر از هشت سال است که پای این برنامه انسان‌ساز نشستیم، با خانواده داریم نگاه می‌کنیم که من هر سال که خودم را بازنگری می‌کنم، می‌بینم نسبت به سال قبل آگاه‌تر شدم و همه را مدیون این برنامه هستیم.

من قبل از این برنامه، یک من ذهنی ناراحت و خشمگینی بودم که تمام این ابزارهای من ذهنی را داشتم که تماماً در اختیار این ذهن بودم. ولی با این برنامه و آموزه‌های شما و آموزه‌های مولانای جان، تمام این ابزارهای ذهن را شناختم و انداختم با کمک شما. و الآن مشاهده‌گرِ فکرها و ذهن خودم هستم.

و در این مدت همه چیز من تغییر کرده، یعنی از غذا خوردن گرفته تا دیدن من به زندگی تغییر کرده. من دیگر الآن همه را دوست دارم و به همه عشق‌ورزی می‌کنم. و تنها راه نجات انسان‌ها، همین عشق و آموزه‌های مولانا است که شما دارید این عشق را در جهان پخش می‌کنید. که من هم شکرگزار و سپاس‌گزار شما هستم بابت پخش این برنامه و قدردان زحمات عاشقانه شما هستیم. و اگر اجازه بدهید یک چند بیتی هم از مثنوی بخوانم.



آقای شهبازی: بفرمایید. بله، بله.

آقای منصور: دفتر چهارم، ابیات ۳۲۶۳ تا ۳۲۶۵:

من که صلحم دائماً با این پدر
این جهان چون جنت استم در نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳)

هر زمان، نو صورتی و نو جمال
تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۴)

من همی بینم جهان را پُر نعیم
آب‌ها از چشمه‌ها جوشان مُقیم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۵)

بعد یک خط شعر هم البته معنی شعر از مُحی‌الدین عربی است، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای منصور: البته شعرش به عربی است، این ترجمه‌اش است.

قلب من پذیرای همهٔ صورتهاست
قلب من چراگاهی است برای غزالان وحشی

و صومعه‌ای برای راهبان ترسا
و معبدی است برای بت‌پرستان

و کعبه‌ای است برای حاجیان
قلب من الواح مقدس تورات است

و کتاب آسمانی قرآن
دین من عشق است

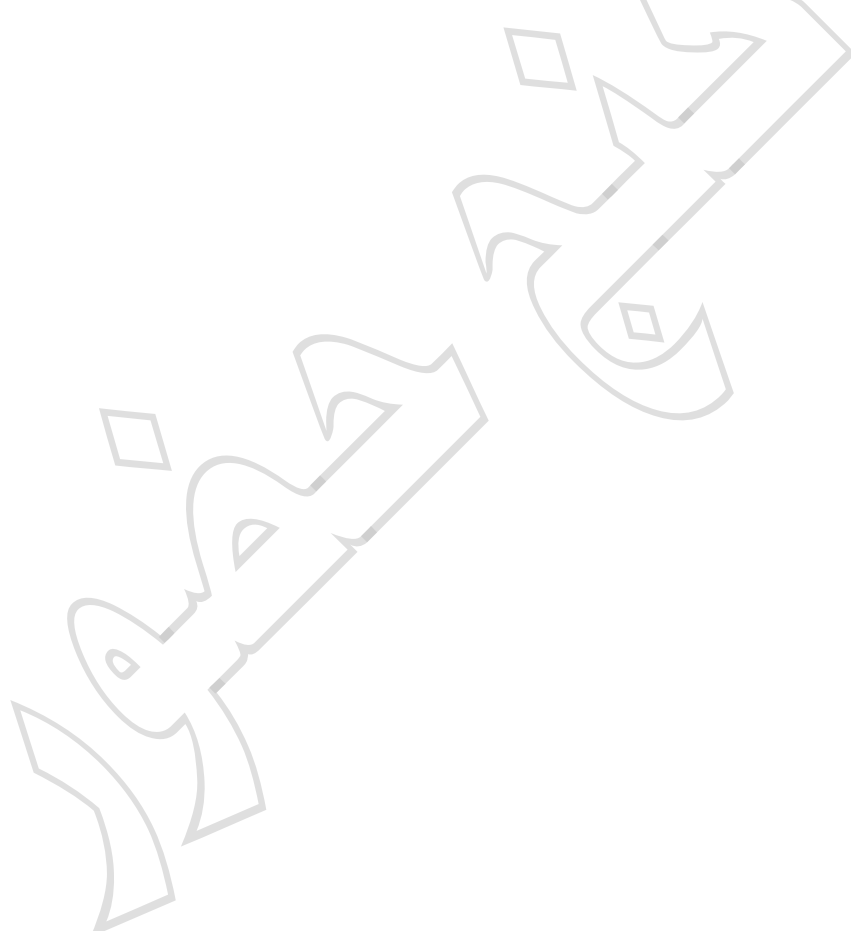


و مرکبِ عشق مرا به هرکجا خواهد سوق می‌دهد و این است ایمان و مذهب من

والسلام. ببخشید که وقتتان را زیاد گرفتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خواهش می‌کنم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای منصور]



[سلام و احوال‌پرسی خانم زرین با آقای شهبازی]

خانم زرین:

نباشد عیب پرسیدن، تو را خانه کجا باشد نشانی ده اگر یابیم و آن اقبال ما باشد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

وقتی از خانه بیرون می‌رفتیم و دیر به خانه برمی‌گشتیم توسط پدر تنبیه می‌شدیم که چرا دیر به خانه برگشتیم. زندگی هم سال‌هاست در خانه نشسته و منتظر برگشتن ما می‌باشد و با قانون «قضا و کُنْ فِکَان» می‌خواهد زودتر ما به خانه برگردیم، اما ما با سؤال کردن و جواب خواستن، پشت به اقبال و شانس خود کرده و نشان زندگی را از یاد برده‌ایم و آن‌قدر در همانیدگی‌ها گم شده‌ایم و در تاریکی ذهن مانده‌ایم که خورشید زندگی را نمی‌بینیم و همه‌چیز را بر خود روا می‌داریم؛ مانند انتظار و توقع، تأیید و توجه، «خَبْر و سَنَى» کردن دیگران.

و با نگه داشتن هیجان‌ات من‌ذهنی به‌عنوان باشنده‌ای نشان‌دار بلند می‌شویم و با شکایت و ناله کردن جفا را بر وفا ترجیح می‌دهیم و با عجله در من‌ذهنی و نداشتن پرهیز، زندگی را به خورد شیر فکرها و باورها داده‌ایم و با عقل من‌ذهنی به دنبال کل و زندگی می‌گردیم و کشت اولیه را با علف‌های هرز پوشانده‌ایم، به‌طوری که آن را از یاد برده‌ایم. و با خرس من‌ذهنی می‌خواهیم وفاداری خود را ثابت کنیم. و با جهد فرعون‌ی نمی‌خواهیم فنا شویم. و با پندار کمال و بی‌ادبی در حضور زندگی از توحید و تعظیم خدا دم می‌زنیم. و با سؤال و جواب‌های دانش من‌ذهنی مدعی هستیم که به خانه رسیدیم و راه را بر خود دراز کردیم.

استاد نازنین در برنامه ۹۵۶ فرمودند که تنها سؤالی که پرسیدن آن عیب نیست، «من کیستم؟» است.

وقتی دائم از خود بپرسیم من کیستم؟ به‌غیر از این پرسش، پرسش‌های دیگر در من‌ذهنی دروغین و توهم هستند و هیچ جواب من‌ذهنی را نپذیریم و از روی فکرها و باورها جواب ندهیم که ما این هستیم و آن هستیم، زن هستیم یا مرد هستیم، زشت هستیم یا زیبا هستیم، پیر هستیم یا جوان هستیم و هنگامی که ضرورتی در پاسخ‌های من‌ذهنی نبینیم و با «لا» کردن همانیدگی‌ها و راندن آن‌ها از مرکزمان و با فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز خود، نشان زندگی را خواهیم یافت.

تمام شد استاد.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین. عالی، عالی! کس دیگری هم هست که بخواید صحبت کند؟

خانم زرین: بله، استاد. تیارا و یکتا هم هستند.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم زرین با آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم تیارا با آقای شهبازی]

خانم تیارا:

ای شهان، کُشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۳)

می‌گویند ما خصم برون را کشتیم، یعنی از عهده‌اش برآمدیم، ولی یک دشمنی از آن بدتر در درونمان مانده‌است. برای این‌که من ذهنی که از هم‌هویت‌شدگی‌ها براساس جدایی تشکیل شده دید بد دارد، دید هشیاری جسمی دارد و وقتی با آن دید می‌بینیم و فکر و عمل می‌کنیم، هیچ موقع به نفع ما نیست و هر کاری می‌کنیم بادام پوک خواهد شد.

پس بنابراین این دشمن درون ماست، به ما ضرر می‌زند و ما نباید ستیزه کنیم، به‌خاطر این‌که ستیزه دشمن درون ما را قوی‌تر می‌کند، نپذیرفتن او را قوی می‌کند، مقاومت و قضاوت، فکر و عمل کردن براساس دیدهای من ذهنی او را قوی می‌کند.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! کوتاه ولی بسیار مفید، بله. چه جالب گفتید. کارهایی که من ذهنی انجام می‌دهد مثل مقاومت، قضاوت، من ذهنی را قوی می‌کنند. دشمن‌سازی و مانع‌سازی، مسئله‌سازی، این‌ها من ذهنی را قوی می‌کنند. بله، آفرین!

خب خانم تیارا یازده‌ساله، خداحافظی می‌کنم با شما تا یکتا صحبت کند.

[سلام و احوال‌پرسی خانم یکتا با آقای شهبازی]

خانم یکتا: می‌خواستم یک شعر از مولانا برای شما بخوانم:



هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

بر در این خانه گستاخی ز چیست
گر همی دانند کاندر خانه کیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۸)

ابلهان، تعظیم مسجد می‌کنند
در خرابی اهل دل، جدّ می‌کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹)

آن مجاز است، این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۰)

مسجدی کآن اندرون اولیاست
سجده‌گاه جمله است، آنجا خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۱)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی خانم یکتا با آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم پریسا و آقای شهبازی]

خانم پریسا: آقای شهبازی، یک پیام آماده کردم که خدمتتان می‌خوانم. با اجازه‌تان پیامم را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم پریسا: خیلی ممنون.

شما همیشه می‌فرمایید، تکرار ابیات کلید تبدیل است. پس از تکرار زیاد ابیات، به دلیل این‌که به مقدار زیادی در معرض ارتعاشات یک هشیاری بالا قرار می‌گیریم، به یک مرتبه بدون آن‌که حتی خود ما بدانیم که چطور شد، جور دیگری می‌بینیم.

در غزل برنامه ۶۰۷ که در برنامه ۹۵۵ گنج حضور تفسیر شد، سخن از گویی است که در میدانی با یک چوگان به حرکت سریع درمی‌آید.

در عشق چنان چوگان می‌باش به سر گردان

چون گوی درین میدان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

این «میدان»، فضای یکتایی است. «چوگان»، خود زندگی و قضای او است که ما را به حرکت درمی‌آورد و «گوی» هم، ما به‌عنوان هشیاری هستیم. وقتی ما عاشق زندگی و قضای او باشیم، اجازه می‌دهیم که چوگان زندگی، مرتب به ما بخورد و ما را تبدیل کند.

اما وقتی که این هشیاری به دلیل رفتن در ذهن، پا و سر پیدا می‌کند، مثل این می‌ماند که در بازی چوگان، یک گوی برای خودش سر و پا داشته باشد! با سرش حساب و کتاب می‌کند که الان کجا باشم خوب است؟ و تا چوب چوگان می‌آید که این گوی را بزند، این گوی با پاهای کوتاهش می‌دود و یک مقدار آن طرف‌تر می‌رود و به چوب چوگان جاخالی می‌دهد.

نتیجه این می‌شود که چوب چوگان می‌آید که او را با ضربه بزند و در این میدان به یک جای نسبتاً دوردست که چوگان‌باز با عقل و درایت و هوش سرشارش برای او در نظر گرفته، پرتاب کند، اما گوی قبل از رسیدن چوب چوگان، جاخالی داده‌است و تنها یک کم آن طرف‌تر جا خوش کرده‌است.



این دقیقاً مثال ما است. زندگی می‌خواهد خیلی با سرعت و شدت ما را تبدیل کند. درست مثل چوب چوگانی که با شدت توپ را می‌زند و با سرعت او را در میدان جابه‌جا می‌کند.

تبدیل هشیاری در ما هم باید خیلی تند و سریع اتفاق بیفتد و ما باید خیلی سریع در این میدان فضای یکتایی جابه‌جا شویم. باید خیلی سریع تغییر کنیم و تبدیل شویم، اما چون پا و سر داریم، یعنی هم با عقل من‌ذهنی خود می‌دانیم که باید کجا باشیم و چه چیزی برای ما خوب است و چه چیزی بد، و هم با پای خود یعنی من‌ذهنی خود جابه‌جا می‌شویم و به چوگان زندگی جاخالی می‌دهیم، به همین دلیل کار تبدیل ما کند می‌شود.

مولانا می‌گوید فرمول این‌که قلندر بشوی، یعنی سریعاً از ذهن رها بشوی، این است که بی‌پا و بی‌سر بشوی، تا بگذاری چوگان زندگی به گوی هشیاری تو بخورد و سریع تو را در فضای یکتایی جابه‌جا کند.

بی‌پا شد و بی‌سر شد، تا مرد قلندر شد

شاباش زهی ارزان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

مولانا می‌فرماید این شاباش ما، یعنی شادی بی‌سبب و رهایی از ذهن، باید اصولاً خیلی راحت و سریع به دست بیاید. لازم نیست برای آن خیلی زحمت بکشی. فقط یک سر را می‌دهی می‌رود، یعنی خیلی با عقل ذهنی‌ات حساب و کتاب نمی‌کنی و یک پا را می‌دهی می‌رود، یعنی نمی‌خواهی خودت، خودت را جابه‌جا کنی. اگر این کار را بکنی، خود چوگان زندگی می‌آید بر هشیاری تو ضربه می‌زند و در این فضای یکتایی تو را سریع و شدید به این طرف و آن طرف پرتاب می‌کند و تو تند و تند، بدون این‌که به خودت سختی بیهوده بدهی، تبدیل می‌شوی. این کار تبدیل می‌تواند بسیار سریع و راحت و همراه با شادی بی‌سبب فراوانی انجام بگیرد.

حالا در مقایسه، آن گویی که پا و سر دارد، مگر چقدر می‌تواند جلو برود؟ مگر چقدر می‌تواند با کمک عقل من‌ذهنی و با پای شکسته و قدم‌های کوتاه در ذهن، تبدیل شد؟ و آیا اصلاً شتاب و سرعتی که چوگان به گوی می‌دهد با حرکتی که گوی با دست و پای کوچک خود می‌تواند انجام دهد، قابل مقایسه هست؟

پس چطور است که ما به این گوی هشیاری خود، دست و پای مصنوعی داده‌ایم؟ درحالی‌که گوی در حالت طبیعی خود باید بی‌دست و پا و سر باشد. هشیاری ما هم باید لخت باشد، بدون زائده و چسبندگی و همانندگی‌ها، بدون دست و پا و سر ذهنی و بدون مقاومت و قضاوت. ما باید فقط تسلیم زندگی باشیم و به قول مولانا خاک سلطان باشیم و آن وقت سریع و راحت و بدون دردسر تبدیل بشویم.



حالا اگر یک نفر، به این پیام مولانا گوش دهد، و یک مدتی پا و سری که به گوی هشیاری‌اش چسبیده را بپندازد و بگذارد زندگی ضربات چوگان خودش را مرتب و پشت‌سرهم به او بزند، و مرتب او را در این میدان جابه‌جا کند، یک‌هو می‌بیند که عاشق شد، و آن دلی که قبلاً به همانیدگی‌ها داده بود، حالا آن دلش را به خدا داده‌است. می‌بیند که این قمر و ماه زندگی، هر گردشی که می‌کند، او راضی و تسلیم و شاد است، چون یاد گرفته‌است که مثل گوی تسلیم باشد. یک‌هو می‌بیند که خودش جزئی از این چرخ کائنات شده‌است، کاملاً هماهنگ با چرخ کائنات دارد می‌چرخد.

قبلا فکر می‌کرد که یک گوی تنهاست که دارد ضربه چوگان می‌خورد و حتی از دست چوگان فرار هم می‌کرد، اما حالا می‌بیند که با بقیه کائنات به چرخش درآمده‌است و در هماهنگی و هارمونی با آنها است. می‌بیند که با صفر کردن مقاومتش در برابر چوگان زندگی، کاملاً هماهنگ و موزون با چرخش زندگی می‌چرخد. می‌بیند ذهنش ساکت شد و دیگر چند و چون نمی‌کند. راضی و شاد است. چنان انسان تسلیم و عاشقی که دل به قمر داده‌است، راضی و خشنود در چرخش و رقصی موزون و هماهنگ با کل جهان هستی قرار می‌گیرد و سهم خودش را هم در این چرخش کائنات می‌بیند.

می‌بیند که زندگی به درون او آمده‌است، و او را منشأ عشق و نیکی برای انسان‌های دیگر کرده‌است. دیگر او به‌عنوان من‌ذهنی نیست که کاری را برای دیگران می‌کند، بلکه با مقاومت صفرش، تبدیل شده‌است به مکانی برای بروز و ظهور زندگی و رسانیدن عشق و نیکی به دیگران. می‌بیند که زندگی او را هماهنگ با باقی کائنات به چرخش و حرکت درآورده‌است.

تا دل به قمر دادم، از گردش او شادم

چون چرخ شدم گردان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی خانم پریسا و آقای شهبازی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دینا]

خانم دینا: با اجازه‌تان پیامی را به اشتراک می‌گذارم.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

جَوَّوِی، چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سکه پادشاه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

سمرقند و دمشق: نماد شهرهای آباد در قدیم بودند.

جَوَّوِی یا جَوَّوِی یعنی به تدریج یا به اندازه دانه جو کوچک.

سکه زدن یعنی مهر تأیید بر چیزی زدن.

پادشاه هم نماد زندگی هست.

در این ابیات مولانا می‌فرماید که ای انسان، خطاب می‌کند هم فردی و هم جمعی که هشپاریات پخش شده، ذره‌ذره شده در همانیدگی‌ها و دردها؛ اگر می‌خواهی جمع شوی یعنی وحدت را دوباره تجربه کنی و مثل شهرهای آبادی مثل سمرقند و دمشق برکت، شادی و آبادانی زندگی را رواج بدهی باید با فضاگشایی، با عشق، این هشپاری را دوباره از دام همانیدگی‌ها و دردها آزاد کنی.

می‌فرماید که اگر جَوَّوِی یعنی ذره‌ذره تو از این اشتباه جمع شوی، یعنی فضاگشایی را تجربه کنی، زندگی می‌تواند دوباره مهر تأییدش را بر تو بزند و تو سکه رایج این هستی شوی، انسان بودن و یکی بودن را با هستی تجربه کنی.

می‌گوید: «جَوَّوِی، چون جمع گردی ز اشتباه».

حالا شاید سؤالی که ما می‌توانیم این‌جا از خودمان بپرسیم این باشد که این اشتباه یا این اشتباهات کدامها هستند که من باید از آنها «با عشق» جمع شوم؟



«اشتباه» در واقع قضاوت و مقاومتی است که نسبت به وضعیت پیش‌آمده در این لحظه در ما ایجاد شده و ما احساس عدم رضایت می‌کنیم و شکایت می‌کنیم.

«اشتباه» یعنی حسادت کردن و تنگ‌نظر بودن و زندگی خوب را به دیگران روا نداشتن.

«اشتباه» یعنی صددرصد حواسم به خودم نیست، در ذهنم دیگران را قضاوت می‌کنم، از دیگران انتقاد می‌کنم، عیب دیگران را می‌بینم و در این قضاوت‌ها و عیب‌ها گیر افتاده‌ام و یا این‌که به نصیحت دیگران مشغولم.

«اشتباه» یعنی ملامت کردن خودم به خاطر اشتباهی که مرتکب شده یا می‌شوم.

«اشتباه» یعنی واکنش نشان دادن به فکری که در این لحظه در ذهنم بالا می‌آید و یا تجربه هر درد من‌ذهنی دیگر.

همه این موارد و شاید صدها موارد دیگر اشتباهاتی هستند که ما آن‌ها را تجربه کرده و می‌کنیم و مولانا از ما می‌خواهد که ما آگاه باشیم و با حضور ناظر، با فضاگشایی، با عشق، خودمان را از آن‌ها جمع کنیم تا دوباره به وحدت برسیم و زندگی بتواند از طریق ما جاری شود، تا ما این شادی و بی‌دردی و آبادانی را در خودمان تجربه کنیم.

جمع باید کرد اجزا را به عشق تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

جَوَجَوی، چون جمع گردی ز اشتباه پس توان زد بر تو سِکّه پادشاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

چراغ بسیار مهمی که این ابیات برایم روشن کردند این بود که من متوجه شوم که جمع شدن از اشتباه یعنی رها شدن هشیاری از درد و همانندگی که با عشق و فضاگشایی و درد آگاهانه همراه است با تمرکز روی خودم، با دیدن عیب و ایرادم همراه است و تمایل دارم به اصلاح و تغییر خودم، خیلی فرق دارد از فرار کردن از اشتباه، که این حالت را من در من‌ذهنی تجربه می‌کنم.

یعنی وقتی که یک درد یا همانندگی در ما بالا می‌آید، من‌ذهنی تحمل دیدن آن را ندارد و باعجله و به‌سرعت می‌خواهد از این حالت بیرون بیاید، و برای دیدن و اصلاح عیب و رها کردن همانندگی عجله دارد و می‌خواهد پناه ببرد به فضای امن ذهن یا همان پارک من‌ذهنی.



برای همین است که ما یک درد را بارها و بارها تجربه می‌کنیم، تغییر نمی‌کنیم و اصلاح نمی‌شویم؛ مخصوصاً اگر چندین سال است که داریم روی خودمان کار می‌کنیم ولی بعضی دردها را هنوز به شدت روز اول تجربه می‌کنیم، در صورتی که فکر کرده که آن‌ها را شناسایی و رها کرده‌ایم.

خوب است که با کمک این ابیات خودمان و عملکردمان را دوباره بازبینی کنیم و ببینیم آیا حقیقتاً هشیاری‌مان را با درد آگاهانه از دام همانیدگی‌ها بیرون کشیده، یا این‌که با ترفندی از دردها فرار کرده‌ایم؟

به‌رحال ما آگاه می‌شویم که زندگی صبر دارد، لطف دارد و ما را امیدوار می‌کند که زندگی دارد با حکم قضا و کُن‌فکان یواش‌یواش همانیدگی‌ها را به ما نشان می‌دهد و هر همانیدگی را هم که در این لحظه به ما نشان می‌دهد ما توانایی جمع شدن و رها شدن از آن را داریم. فقط باید با عشق، با درد آگاهانه، با تمرکز روی خودمان در این لحظه از این اشتباه جمع بشویم و وحدت را دوباره تجربه کنیم و تبدیل شویم به سکه رایج زندگی که زندگی بتواند از طریق ما در هستی داد و ستد کند.

جمع باید کرد اجزا را به عشق تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹)

جَوَوی، چون جمع گردی ز اشتباه پس توان زد بر تو سکه پادشاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

تمام شد، ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم دینا! عالی، عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم دینا]

بله، یکی از مشکلات همه ما یعنی مشکلات بشر این است که فکر نمی‌کند که این من‌ذهنی اشتباه است. نه تنها فکر نمی‌کند اشتباه است، بلکه براساس آن پندار کمال درست کرده و برای آن ناموس دارد، حس شخصیت و حیثیت و آبرو می‌کند. ما از جنس چیزی هستیم که دنبال درد می‌رود، دنبال ضرر زدن می‌رود.

جَوَّوِی، چون جمع گردی زاشتباه پس توان زد بر تو سِکَّهُ پادشاه (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

جَوَّوِی: یک‌جو یک‌جو و ذره‌ذره

پادشاه یعنی خداوند، یعنی اگر ذره‌ذره از اشتباه برگردی، خُب اول باید بفهمیم اشتباه کرده‌ایم. متقاعد کردن مردم که این چیزی که چسبیده‌اند به آن، براساس آن عمل می‌کنند و پندار کمال درست کرده‌اند و به آن افتخار می‌کنند این، آن نیست که باید باشند. این یک من‌اشتباهی است.

خُب تا زمانی که این را قبول نکنند و از جان و دل از من‌ذهنی‌شان دفاع کنند موفق نمی‌شوند دیگر. اولین بیداری این است که شما احتمال بدهید که این من‌شما اشتباه است، انگیزه‌هایش اشتباه است. اصلاً این شخص من نیستیم. این کار خیلی سخت است. ما تعصب داریم نسبت به آن چیزی که هستیم. خیلی بد است این، گرفتاری است.

طبق قانون جذب که انگلیسی‌اش هست (Law of Attraction) ما به‌سوی چیزی می‌رویم که از جنس او هستیم. از جنس اشتباه هستیم، از جنس درد هستیم می‌رویم به‌سوی اشتباه و درد. فهمیدن این خیلی ساده است. اگر زندگی شما طوری است که شما مرتب مسئله‌سازی می‌کنید و به خودتان لطمه می‌زنید، شک کنید. نسبت به خودتان شک کنید که نکند من دارم یک کاری را اشتباه انجام می‌دهم.

نکند این طوری نباید زندگی کرد. نگوید همین است که هست، بهتر از این نیست. من استادم، من می‌دانم. نگوید، نگوید.

و مولانا می‌گوید: به خودتان شک کنید.



حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بَدِ بَرِي
تا گريزي و شوي از بَدِ، بَرِي
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزْم: تأمل با هشیاری نظر

حزم، دوراندیشی این است که ظنِّ بد به خودت ببری، که من ممکن است از جنس اشتباه هستم.

حَزْم، سُوءِ الظنِّ گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فَضول
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

فَضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری پردازد.

می‌گوید: حضرت رسول گفته حزم سوءظن به خود است.

بله، می‌گوید:

آن بز کوهی هم می‌دود در صحرا می‌گوید دام کو؟ چون که می‌دود، همین که می‌دود دام می‌افتد گردنش.
انسان می‌آید در این جهان در صحرای ذهن می‌دود، دام کو؟ دام همین است که یواش‌یواش می‌افتد دارد خفیات می‌کند، داری همانیده می‌شوی با این چیز، با آن چیز، دام این است. درحالی که در دام می‌افتیم ما، می‌گوییم دام کو؟ توجه می‌کنید؟ همین که می‌دود «دامش افتد در گلو» خفه می‌کند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرح]

خانم فرح: سال نو را خدمت شما و همه دوستان تبریک عرض می‌کنم. امیدوارم سال جدید سالی همراه با خیر و برکت برای شما و همه عزیزان باشد.

آقای شهبازی: به‌همچنین برای شما، ممنونم.

خانم فرح: خیلی ممنون، متشکر.

در برنامه زیبای ۹۵۵ مولانا از طریق شما معلم بزرگ به ما نشان داد که تنها اصل و خداییت ما انسان‌ها ارزشمند است و ما فقط باید به مقصود و منظور آمدن به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت اوست، جامه عمل بپوشانیم و این جان جسمی خودمان را که با دردها و چیزها همانیده است و نظمی دارد که با چیدمان آن، پارک ذهنی برای خودش درست کرده و براساس آن خوب و بد می‌کند و از خرد خداوند بی‌بهره است، آن را بدهیم و به حرفش گوش نکنیم که هیچ ارزشی ندارد.

ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی‌ارزد

بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

ما هر لحظه با فضاگشایی می‌توانیم خداوند را به مرکز خودمان بیاوریم و با او تماس برقرار کنیم. وقتی با عدم کردن مرکزمان به او وصل شدیم زیبایی، وحی، شادی بی‌سبب را چشیدیم، باید از روی من‌ذهنی و فکرها و باورها و دردهایش که فکر می‌کردیم معدن قیمتی است، بلند بشویم چون هیچ ارزشی ندارد.

چون لعل لبش دیدی، یک بوسه بدزدیدی

برخیز ز لعل و کان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

ما با سبب‌سازی ذهنی، عقل قضا و کُن‌فکان خدا را امتحان می‌کنیم و می‌گوییم این وضعیتی که برایمان پیش آمده با علت و معلول ذهنی «کار من باید این‌طور درست بشود.» و اگر مطابق خواست ذهنی ما درنیاید، می‌گوییم خدا اشتباه کرده یا دارد به ما ظلم می‌کند. انسانی که من‌ذهنی دارد فقط وقتی بی‌مراد می‌شود خداوند را امتحان



می‌کند، درحالی‌که نمی‌داند تمام خشم‌ها، ترس‌ها و غم‌هایش به‌خاطر این به‌وجود آمده که توسط خدا امتحان می‌شده ولی فکر می‌کرده او دارد خدا را امتحان می‌کند!

یعنی وقتی متوجه شد که دارد خشمگین می‌شود، باید فوراً فضا را باز می‌کرد تا به خرد زندگی وصل می‌شد، نه این‌که با فضا بندی و خشمگین شدن با عقل من‌ذهنی فکر و عمل کند. خدا هر لحظه ما را امتحان می‌کند تا ببیند در هر چالش فضا را باز می‌کنیم و او را به مرکزمان می‌آوریم؟

بنده را کی زهره باشد کز فضول امتحان حق کند ای گیج گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

تا به ما، ما را نماید آشکار که چه داریم از عقیده در سِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

انسان تا سر من‌ذهنی را از دست ندهد و فکر و عمل کردن با من‌ذهنی را کنار نگذارد نمی‌تواند انسان آزاده بشود. وقتی در برابر اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنیم، مرکزمان عدم می‌شود، چون به اصل خداییت خودمان وصل می‌شویم شادی، خرد، برکت زندگی ارزان به‌دست ما می‌رسد.

ولی وقتی در من‌ذهنی هستیم، فضا را می‌بندیم، مقاومت و ستیزه می‌کنیم یا می‌خواهیم با تأیید گرفتن از دیگران و زیاد کردن همانیدگی خودمان را شاد کنیم، این شادی گران به‌دست می‌آید.

پس با نگه داشتن من‌ذهنی نمی‌توانیم به شادی برسیم. اگر هم به شادی برسیم، موقتی و زودگذر است، چون زندگی به ما ثابت کرد که هر وقت یک همانیدگی به‌دست آوردیم برای مدت کوتاهی ما را خوشحال کرد و بعد دوباره غم‌ها و دردهای من‌ذهنی به سراغمان آمد. حالا که با دانش و ابیات بیدارکننده مولانا متوجه من‌ذهنی ضررزننده خودمان شدیم، پس چرا سر من‌ذهنی را رها نمی‌کنیم؟

حالا که فهمیدیم من‌ذهنی توهمی و خواسته‌هایش منطقی نیست و هیچ ارزشی ندارد، با پخش دانش مولانا و با کار روی خودمان، شهر ما و جهان ما در آینده‌ای نزدیک پر از شادی و شیرینی می‌شود. این شادی بی‌سبب و



خرد، عشق و زیبایی و برکت زندگی که با فضاگشایی و از وصل شدن به خدا نصیب ما می‌شود بسیار ارزان به دست می‌آید و ما که با ارتعاش به زندگی شکر را در جهان پخش می‌کنیم، این شادی ارزان و ارزان‌تر خواهد شد.

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شکر غلطید ای حلواییان
هم‌چو طوطی، کوری صفرایان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

نیشکر کوبید کار این است و بس
جان برافشانید یار این است و بس
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰)

پس ما باید با تکرار این ابیات مراقبه کنیم که این ابیات دیوهای دردهای بالآمده از من‌ذهنی ما را فراری می‌دهند و ما را در فضای یکتایی نگه می‌دارند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

خیلی ممنون آقای شهبازی. از دوستان هم که پیغام‌های زیبا می‌دهند تشکر می‌کنم و از زحمات همه دوستان تشکر و قدردانی می‌کنم. قدردان و دعاگوی شما هستم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا فرح خانم. ممنونم لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم فرح]



۲۲- آقای عبودی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: دم شما گرم.

آقای شهبازی: دم شما گرم! [خنده آقای شهبازی] دم شما گرم! ما کاری نمی‌کنیم، نشستیم.

آقای عبودی:

ما از این تن، گوش از این دم، بس نوا بشنیده است
بی‌نوا بد جان، جوان گردیده است

(شاپور)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عبودی: خواهش می‌کنم. در غزل ۵۶۷ داشتیم:

تو خورشید جهان باشی، ز چشم ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۷)

خورشیدی را که همه کائنات به وسیله نور او می‌بینند و به ما گرمی و انرژی می‌دهد و باعث روشنایی می‌شود را به علت غلط‌بینی خودمان و دید هشیاری جسمی نمی‌بینیم. و از آن محروم هستیم و این نعمت بزرگ را بر خود روا نمی‌داریم.

قسمت خود، خود بریدی تو ز جهل

قسمت خود را فزاید مرد آهل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)

هر که را مُشک نصیحت سود نیست

لاجرم با بوی بد خو کردنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵)

آن که در تون زاد و، پاکی را ندید

بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)



کور را خود این قضا، همراهِ اوست
که مر او را، اوفتادن، طبع و خوست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴)

اگر خورشید را نمی‌بینیم نقطه اشتراکی با خفاش داریم که از روشنایی گریزان است. ما هم در قعر تاریک چاه
ذهن گرفتار و زندانی شدیم.

چون بود نور خدا قوت بشر
نیست جای تیرگی، ز آن جا پیر
(شاپور)

ظلم بر خود می‌کنی تا در شوی
در میان نیمه‌شب کن یا ربی
(شاپور)

تا رهی زین چاه تاریک خیال
تا نباشد جان تو اندر زوال
(شاپور)

لیک اغلب هوش‌ها در افتکار
همچو خفاش‌اند ظلمت دوستدار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲)

شب‌پران را گر نظر و آلت بدی
روزشان جولان و خوش حالت بدی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۵)

آعمشی کو، ماه را هم برنتافت
اختر اندر رهبری بر وی بتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۵)

قبله کرد او از لئیمی و اعمی
آفلین و نجم‌های بی‌هدی
(شاپور)



چون خفّاشی کو تَفّ خورشید را

بر نتابد، بسکُلد اومید را

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۶۴۸)

پیش این خورشید کی تابَد هلال؟

با چنان رُستم چه باشد زور زال؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۳)

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی

می‌روند و، نیست غوثی، رحمتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵)

گفت حق، چشم خفّاشِ بدخصال

بسته‌ام من ز آفتاب بی‌مثال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱)

ذَمّ خورشید جهان، ذَمّ خودست

که دو چشمم کور و تاریک و بد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰)

سُست چشمانی که شب جَولان کنند

کی طواف مَشعلهُ ایمان کنند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶)

همچو جُعدان، دشمنِ بازان شدیم

لاجَرَم و امانده ویران شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷)

این جهان پُر آفتاب و نور ماه

او بهشته، سر فرو بُرده به چاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶)

که اگر حق است، پس کو روشنی؟

سَر ز چه بردار و، بنگر ای دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۷)



جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت
تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۸)

کین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ
هست بیرون عالمی بی بو و رنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴)

خویشتن را نیک از این آگاه کن
صبح آمد، خواب را کوتاه کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵)

شب مَخْسَب اینجا اگر جان بایدت
ورنه، مرگ اینجا کمین بگشایدت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۹)

عذر خود از شه بخواه ای پُرْحَسَد
پیش از آنکه آن چنان روزی رَسَد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۰)

و آنکه در ظلمت براند بارگی
بَر کَنَد ز آن نورِ دل، یکبارگی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۱)

هین برو، جلدی مکن، سودا میز
که نَتان پیمود کیوان را به گز
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۵)

گر خُفَاشی رفت در کور و کبود
باز سلطان دیده را باری چه بود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲)

گویدش: گیرم که آن خُفَاش لُد
عَلَّتی دارد تو را باری چه شد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸)



عام اگر خفاش طبع اند و مجاز
یوسفا، داری تو آخر چشم باز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۱)

مالشت بدهم به زجر، از اکتتاب
تا نتابی سر دگر از آفتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹)

لیک مقصود ازل، تسلیم توست
ای مسلمان بایدت تسلیم جست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجود ملائک ز اجتبا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۳)

پس دو چشم روشن ای صاحب نظر
مر تو را صد مادرست و صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷)

پاسبان آفتابند اولیا
در بشر واقف ز اسرار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۳۳)

زآنکه نور انبیا خورشید بود
نور حس ما چراغ و شمع و دود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱)

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹)

سایه‌هایی که بود جویای نور
نیست گردد چون کند نورش ظهور
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۰)



در صفات حق، صفات جمله‌شان
همچو اختر، پیش آن خور بی‌نشان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۳)

سایه‌یی و، عاشقی بر آفتاب
شمس آید، سایه لا‌گردد شتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳)

چون به خانه مرغ، اُشتر پا نهاد
خانه ویران گشت و، سقف اندر فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۹)

عقل سایه حق بُود، حق آفتاب
سایه را با آفتاب او چه تاب؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱۱)

شمع، چون دعوت کند وقتِ فروز
جان پروانه نپرهیزد ز سوز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰۸)

چون برآمد نور، ظلمت نیست شد
ظلم را ظلمت بُود اصل و عَضُد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۳۶)

ظلمتی را کآفتابش بر نداشت
از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹۴۲)

همره خورشید را شب پَر مخوان
آنکه او مسجود شد، ساجد مدان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸۹)

شمس باشد بر سبب‌ها مَطَّلَع
هم از او حبلِ سبب‌ها مُنْقَطَع
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)



نورِ حق بر نورِ حس، راکبِ شود
آن‌گهی جان، سوی حق راغبِ شود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۰)

نور یابد مستعدِ تیزگوش
کو نباشد عاشقِ ظلمتِ چو موش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵)

نک جهان در شب بمانده میخ دوز
منتظر، موقوف خورشیدست روز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۱)

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارِهانم زین گمان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ
ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴)

سوی حق گر راستانه خم شوی
وا رهی از اختران، محرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

سوی خود کن این خُفاشان را مَطار
زین خُفاشیشان بخر، ای مُستجار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳۲)

و آن خُفاشی را که ماند او بی‌نوا
می‌کنش با نور، جُفت و آشنا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۵۶)



بی فروغت، روز روشن هم شب است
بی پناهت شیر اسیر آرنب است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۷)

دزد و قلاب است خصم نور، بس
زین دو ای فریادرس، فریاد رس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹)

تا بمیرد تیرگی ای نور نور
هین بکش ما را ز تاریکی به نور
(شاپور)

خیلی ممنون جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا! عجب! و این شعرها را می‌شود ابیات را به ما بفرستید لطفاً؟

آقای عبودی: حتماً، حتماً.

آقای شهبازی: خیلی، خیلی خیلی خوب بود. ممنونم.

آقای عبودی: زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای عبودی]



به‌به‌به! همین ابیات را ما بخوانیم بفهمیم کافی است. ابیاتی که ایشان خواندند. خیلی خوب بود. خُب این‌ها را می‌گیریم می‌گذاریم در کانال معنوی. شما پرینت کنید آن‌هایی که دنبال بیت خوب می‌گردند. بخوانید. اگر دیدید بیتی را نمی‌توانید بفهمید، به کتاب‌های استاد کریم زمانی مراجعه کنید، بیت را خوب بفهمید. خُب یک عده‌ای زحمت زیادی می‌کشند این ابیات را می‌کشند بیرون به شما ارائه می‌کنند. این‌کار، کار خیلی سختی است. سال‌ها باید محقق باشی تا بتوانی ابیات را پشت‌سرهم یک‌جوری با هم جور کنی که در آدم‌ها اثر بگذارد. بله، خیلی خوب بود.

[سلام و احوالپرسی آقای حجت با آقای شهبازی]

آقای حجت: یک مطلبی تهیه کردم با اجازه‌تان بخوانم.

ای پادشه خوبان

آیا ای جان جان جان، تو را ملاقات کردم منظور آمدن به این جهان را فهمیدم و شناسایی کردم در من دردهای کهنه وجود دارد و باید درد هشیارانه بکشم تا از خواب ذهن بیدار شوم، اما هنوز وقتی درد بالا می‌آید گنج می‌شوم، شکایت می‌کنم، قضاوت و مقاومت می‌کنم، سبب‌سازی می‌کنم، فرار می‌کنم، به جهات می‌روم.

آیا ای با وفا، یارا، وقتی به مرکز پا گذاشتی من متوجه شدم که تو ابدی و ازلی هستی، همه‌چیز تو هستی، از ابتدا با من بودی و هیچ‌گاه از من جدا نبودی و جدا نخواهی بود و برای بودن نیازی به تکیه‌گاه جهانی که من باشم نیست. فنا بودنم را شادترین اتفاق هستی دیدم، لا بودنم را دیدم، اما هنوز در این لحظه به‌عنوان «من» می‌آیم بالا و در مقاومت و قضاوت و افکار همانیده گم می‌شوم.

آیا ای شحنه زیبا، وقتی تو از درون من به‌عنوان خورشید جهان طلوع کردی، من دیدی پیدا کردم شگفت‌انگیز، اصل من که تو هستی بی‌نیاز است، نیازی به تأیید و توجه گرفتن از کسی ندارم، همین‌طور کسی نیاز به تأیید و توجه و «حَبْر و سَنی» کردن من ندارد، اما من هنوز احساس نیاز به تأیید و توجه می‌کنم و به‌عنوان یک سوپرانا فقط می‌خواهم دیگران را «حَبْر و سَنی» کنم و از یک نگاه عاقل اندر سفیه به انسان‌ها نگاه می‌کنم.

آیا موسی چالاکم، وقتی یک لحظه در اثر فضای گشوده‌شده از جان من سر برآوردی من عمیقاً فهمیدم که همه‌چیز مخصوصاً انسان‌ها از جنس زندگی، از جنس هشیاری حضور، از جنس اولیا هستند، اما در من هم باورهای خودم و هم اخلاق و افکار و هیجان‌ات و دیدگاه گذشتگان به‌عنوان رنج ناسور وجود دارد و من هنوز عادت به دیدن با نگاه جسمی شیطانی دارم.

آیا اقبال و بخت ما، وقتی این لحظه ابدی را درک کردم چقدر احساس رضایت و قدردانی و شکر پیدا کردم، اما هنوز نارضایتی و ناشکری از همه‌کس و همه‌چیز در من بالا می‌آید.

آیا ای یار لعلین لب، وقتی در دیده و بصرم آمدی ناگهان متوجه شدم تمام افکار، هیجان‌ات، خواسته‌ها، تصورات، اهداف، آرمان‌ها و آرزوها و توقعاتم هیچ‌هیچی است که نباید در بیان و با این‌که این را کاملاً مشاهده کردم، اما نمی‌توانم خودم را از آن‌ها جدا کنم.



الا ای پیر، مولانا، وقتی از مرکز من بالا آمدی فهمیدم کس تویی و انسان‌ها از جمله تمام اعضای خانواده و دوستانم و چیزها کس من نیست، اما من هنوز نسبت به آن‌ها کشش و جذبه دارم، توقع و دغدغه دارم و چشم از تو برمی‌دارم.

الا ای تو دلِ عالم، وقتی خودت را به من نشان دادی خیلی زیبا و شیرین، زشتی من می‌دانم را دیدم، فهمیدم که نیاز ندارم که چیزی بدانم و اصل من که تویی که نمی‌دانم است نیازی به دانستن در مورد چیزی و یا کسی و کلاً در مورد هیچ‌کس و هیچ‌چیز ندارد، اما من مثل یک انسان سوپرانا که پرفسورای همه‌چیزدان است روی زمین راه می‌روم، از می‌دانم نمی‌توانم دست بکشم.

الا ای قادر قاهر، وقتی به‌عنوان یک هشیاری خلاق و بابرکت از درونم سر برآوردی متوجه شدم تو کافی هستی، تو از جنس بی‌نهایت، عشق، فراوانی، برکت، شادی، خلاقیت و پویایی هستی و بی‌نهایت راه نهانی برای جاری کردن برکت، فراوانی، شادی و خیر به جهان داری، اما من هنوز در محدودیت‌ها و کمیابی‌اندیشی، ترس و بی‌حالی و تنبلی در غم همانیدگی هستم.

فکر کنم وقتم تمام شد، با اجازه‌تان خداحافظی می‌کنم، ممنونم.

آقای شهبازی: خب وقتی شما پیغام‌های بزرگ دارید، می‌توانید بفرستید به پیغام‌های معنوی. ممنونم واقعاً وقت را رعایت کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای حجت]



۲۵- آقای نصراله و خانم‌ها اکرم و سارا از نجف‌آباد اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی قای نصراله و آقای شهبازی]

آقای نصرالله: آقای شهبازی، یک دل‌نوشته‌ای دارم اگر اجازه بفرمایید به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای نصرالله: قصد دارم نامه‌ای به من‌ذهنی‌ام بنویسم و کمی با آن دردِ دل کنم. من تا چند سال پیش، قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور متوجه من‌ذهنی نبودم تا این‌که استادم در این برنامه به من یاد داد که شما یعنی من‌ذهنی در وجود من جا خوش کرده‌ای و من متوجه نبودم که چقدر سواری از من می‌کشی، بدجوری هم سواری می‌گیری.

هنوز هم کوچک‌ترین غفلت من باعث حضور تو به اشکال مختلف در وجود من می‌شود، ولی غافل از این‌که مولانای جان از زبان آقای شهبازی تو را رسوا کرد در نظر من. البته زیاد ناراحت نباش، می‌دانم در لحظه در کمین حضور من نشسته‌ای، ولی خیلی مواقع دستت برای من رو شده و شاکر خداوند هستم که با گوش دادن به این برنامه پیشرفت‌های زیادی داشته‌ام ولی کافی نیست و خودم راضی نیستم.

باید به خودم نهیب بزنم که به قول آقا پویا وقت نیست‌ها! زمان عمرم به سرعت می‌گذرد. من که از یک لحظه عمرم خبر ندارم، پس چرا آشفته باشم؟ چرا شادی بی‌سبب در وجودم حس نمی‌شود؟ آیا می‌ارزد این عمر ارزشمندم را صرف حسادت، مقایسه، قضاوت و افکار همانیده صرف کنم؟ خیر!

ای من‌ذهنی‌ام، از تو خواهش می‌کنم دست از سر من بردار. قصد دارم دست خودم را از دستان مبارک مولانا و آقای شهبازی رها نکنم، حتی یک لحظه. ایشان فرمودند که خودتان را به حساب بیاورید. حتی به اندازه یک وجب هم از برنامه مولانا و گنج حضور دور نباشید.

لذا تکلیف خودم را با تو ای من‌ذهنی معلوم است. باید بار و بنهات را از وجود من ببندی و بروی، یعنی راستش مولانای جان کلیدی به دستم داده که امیدوارم تا زنده‌ام این کلید را گم نکنم. آن کلید هم با زحمات بی‌دریغ و شبانه‌روزی بیش از بیست‌ودو سال آقای شهبازی و رمزگشایی از غزلیات و مثنوی معنوی مولانای جان توسط استاد نازنین به دست ما رسیده‌است.



ای من‌ذهنی‌ام، آقای شهبازی به من یاد داده که مخصوصاً با رعایت قانون جبران و نورافکن روی خود قرار دادن و رعایت آنصتوا و دیده نشدن در جمع و به‌طور کل حواسم روی خودم قرار دادن، می‌توانم به فضای عدم دست پیدا کنم.

و اما چند بیت از ابیات کلیدی مولانای جان:

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منہ

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

قضا که تیر حوادث به تو همی‌انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

یک زمان کارست بگزار و بتاز

کار کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

و در آخر بیت پایانی و دلنشین و زیبا:

درین بحر درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

تمام شد استاد عزیز.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین، آفرین!



آقای نصرالله: خواهش می‌کنم. اجازه هست همسر هم چند کلمه‌ای صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای نصرالله: خیلی ممنون. خدا حفظتان کند، دستتان درد نکند.

[خداحافظی آقای نصرالله و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم اکرم و آقای شهبازی]

خانم اکرم: ممنونم آقای شهبازی عزیز که این قدر وقت می‌گذارید برای ما، متشکریم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم اکرم: در برنامه ۹۵۳ از ترجیعات مولانا، ترجیع شماره ۲۰ را شما زحمت کشیدید برای ما خواندید و تفسیرش کردید، اگر امکانش هست، چهارتا بیت از آن بخوانم.

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه

فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

این معلم که خرد بود بشد ما طفلان

یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

تخته زدن: پنبه زدن، بیرون کردن پنبه از تخم، حلاجی کردن پنبه، باز کردن گره پنبه

پا برهنه خرد از مجلس ما دوش گریخت

چونکه بیرون ز حد عقل و گمانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

میر مجلس تویی و ما همه در تیر توایم

بند آن غمزه و آن تیر و کمانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

تیر: تیره، طایفه

بند: بسته، اسیر

غمزه: اشارات معشوق

با توجه به آموخته‌های برنامه شما، جام فضاگشایی به دست همه ما داده شده و این شاه‌کلیدِ رهایی ما از ذهن و من‌ذهنی است. آن وقت در لحظه هم اگر فضاگشا باشیم، فارغ از غصه هر سود و زیان هستیم، عقل من‌ذهنی ما بی‌کار می‌شود و خدا «میرِ مجلس» ما قرار می‌گیرد. و همچون گوی می‌توانیم با چوگان خدا تسلیم باشیم و حرکت کنیم.

در غزل دیگری که خوانده‌اید:

شب که جهان است پر از لولیان زهرة زند پرده شنگولیان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

ما وقتی که این اشعار مولانا را و برنامه شما را با گوش جان بشنویم، واقعاً دیدمان عوض می‌شود. و وقتی ما جهان را و کل انسان‌ها را و کائنات را نگاه می‌کنیم و خدا را در آن‌ها می‌بینیم، و به تعظیم خدا و توحید خدا ایمان و یقین داشته باشیم، دیگر آقای شهبازی، دید ما کاملاً عوض می‌شود، فضاگشا می‌شویم خواه ناخواه در لحظه.

دیگر رنجشی برای ما نمی‌ماند، از کسی رنجشی نمی‌بینیم، غیر از خدا چیزی نمی‌بینیم.

ممنونم آقای شهبازی از شما، از تفاسیر خیلی زیبایی‌تان، خیلی متشکریم. ما واقعاً از برنامه شما در زندگی‌مان خیلی استفاده می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: خیلی دید ما را تغییر داده، متشکرم آقای شهبازی. خیلی زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: عالی! خواهش می‌کنم.

خانم اکرم: ان‌شاءالله ما با رعایت قانون جبران مادی و معنوی بتوانیم یک‌خُرده از زحمات شما را جبران کنیم. اگر امکانش هست دخترم هم با شما چند کلمه‌ای صحبت کند.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

[خداحافظی خانم اکرم و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم سارا و آقای شهبازی]

خانم سارا: من سارا هستم، وارد بیست‌سالگی شدم فروردین ماه و این‌که اول من برنامه شما را وقتی که وارد خانه جدید شده بودیم و تلویزیون روشن کرده بودیم، برنامه شما را دیدم. بعد ولی اصلاً جذبش نشدم. گفتم که



اسمتان را هم نمی‌دانستم، هیچ‌چیز از برنامه نمی‌دانستم، گفتم که اصلاً این آقا به‌نظر دارد خوابش می‌برد، او خواب‌آلود هست، نمی‌دانم،

آقای شهبازی: درست گفتید. [خنده آقای شهبازی]

خانم سارا: [می‌خندد] خب به‌رحال شاید اقتضایش این بود که، بعد مامانم گفت که نه، انگار دارد شعر معنی می‌کند، بگذار ببینیم چه هست. گفتم نه، من آن روز، آن موقع‌ها خیلی فیلم می‌دیدم و جذب مثلاً حالا شبکه‌های پر زرق‌وبرق و فیلم و این چیزها می‌شدم، گفتم که نه، نمی‌خواهد. بگذار شبکه را عوض کنم و خلاصه مامانم پافشاری کرد، من پاشدم رفتم. و از آن موقع مامانم خیلی برنامه‌تان را دوست داشت و هر روز می‌دید و من هم اصلاً تعجب می‌کردم که چرا مامانم باید چنین برنامه‌ای را دوست داشته باشد و اصلاً توجهی نمی‌کردم.

بعد کم‌کم که تأثیراتش را دیدیم در مامانم، در رفتارهایش، مثلاً برایمان توضیح می‌داد، اصلاً باورم نمی‌شد که چنین چیزهایی شما دارید در برنامه‌تان می‌گویید. اصلاً انگار مثلاً به برنامه نمی‌آمد.

بعد از آن کم‌کم هرازگاهی که مامانم می‌گذاشت گوش می‌دادم هی رهگذری و کم‌کم خیلی خودم هم دوست داشتم، اما خب انگار بهانه‌های من‌ذهنی مثل نمی‌دانم حالا درس دارم، حالا می‌خواهم با دوست‌هایم بروم بیرون، یک‌سری چیزهای که من‌ذهنی‌گول می‌زند به‌رحال یک بهانه‌ای می‌آورد که من اصلاً متعهدانه گوش ندهم. هنوز هم آن‌قدر گوش نمی‌دهم ولی خب کانال تلگرام تو (telegram two) را دارم و در خانه تلفن‌هایشان را یا بچه خواهرم، دختر خاله‌ام یا بچه‌هایی که ویدئو می‌گیرند برایتان می‌فرستند، می‌بینم خیلی دوستشان دارم و خیلی برایم عجیب است که با سن کم‌شان چنین حرف‌های عارفانه و بزرگانه‌ای می‌زنند و احساس می‌کنم که ببخشید [در حال گریه] در این بیست سال زندگی انگار که هیچ دست‌آوردی نداشتم و احساس خیلی بدی به من دست می‌داد.

ولی وقتی که شما می‌گفتید هنوز وقت دارید مخصوصاً آن‌هایی که هنوز پا به سن نگذاشته‌اند، هنوز وقت دارید، یک کمی ته دلم شاد می‌شدم و امید پیدا می‌کردم که نه هنوز وقت دارم برای تغییر. و برخلاف چیزی که می‌گفتید «با من‌ذهنی نچنگید»، مثل بچه آن را آرام کنید و چطوری می‌گویند گولش بزنید و این‌طوری خودتان را پیش ببرید، نرم باشید، سخت نگیرید، فشار نیاورید آن چیز که خب حالا من این‌جا هیچ تغییر نکردم یا مثلاً حالا این رفتارم از روی من‌ذهنی‌ام انجام دادم، خب پس فایده ندارد، که ناامید نشوید و این‌ها، این‌ها خیلی به من کمک می‌کرد.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم سارا: و امروزه سعی می‌کنم روی خودم کار بکنم و این‌که خیلی خیلی دوست دارم، چون برنامه‌هایی که، آن کلاسی که می‌گذارید پدر مادرم شرکت می‌کنند، خیلی دوست دارم شرکت کنم، ولی متأسفانه من خیلی خواب‌آلود هستم و اصلاً من نمی‌توانم، ساعت ده صبح به قبل را اصلاً ندیدم [خنده خانم سارا] همیشه ده صبح به بعد بیدار می‌شوم مخصوصاً در تعطیلاتها، این خواب یک‌کم اذیتم می‌کند که بیدار بشوم بیایم سر کلاس‌هایتان.

ولی وقتی که بیدار می‌شوم یا حالا هرازگاهی مامانم حرف می‌زند سر کلاس، شما حرف می‌زنید، بچه‌ها حرف می‌زنند می‌شنوم، خیلی دلم می‌خواهد که در آن کلاس شرکت کنم و یک‌جوری برایم اجبار بشود مثل کلاس مدرسه یا دانشگاه، هرچیز، که من را مجبور کند که گوش بدهم متعهدانه مثل کلاس و حتی بنویسم، نکته‌برداری کنم و خیلی بیشتر متعهد باشم. این را خیلی دوست دارم و امیدوارم که بتوانم انجامش بدهم.

و خیلی از شما ممنونم خیلی، زندگی ما اصلاً کلاً متفاوت شده یعنی از این‌رو به آن‌رو شده و از موقعی که مامانم این شبکه را پافشاری کرد و گوش داد، یعنی واقعاً حس می‌کنم که آن اتفاق باید می‌افتاد و همان فرصتی هست که شما می‌گویید هرکسی در هر مرحله‌ای ممکن است به‌دستش بیاورد و ما نباید به کسی بگوییم و تنها باید روی خودمان کار کنیم و ارتعاشات ما هم روی بقیه تأثیر می‌گذارد همین‌طور که آن‌ها قرین ما هستند ما هم قرین بقیه هستیم، هرکس این‌جا دارد امتحان خودش را پس می‌دهد و ما تماماً باید تمرکزمان را روی خودمان باشد و کار به بقیه نداشته باشیم.

این‌طوری است که می‌توانیم حتی روی بقیه هم مؤثر باشیم و نگذاریم ارتعاشات منفی‌شان روی ما تأثیر بگذارد. درواقع در مقابل آن‌ها قوی بشویم مثل پادزهر مثلاً عمل کند برایمان.

و فقط امیدوارم که بتوانم بیشتر و بهتر، متعهدانه‌تر به برنامه‌تان گوش کنم و در زندگی‌ام اجرایش کنم، چون واقعاً مؤثر است، خیلی عالی است. از شما ممنونم، ببخشید زیاد حرف زدم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ان‌شاءالله. پس با شما خداحافظی می‌کنم، ان‌شاءالله پیشرفت کنید بمانید با برنامه، روی خودتان کار کنید همین‌طور که گفتید تا عوض بشوید.

خانم سارا: بله، ان‌شاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]



[سلام و احوال‌پرسی خانم فرزانه و آقای شهبازی]

خانم فرزانه:

الا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر
زهی پیدای پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۵)

قاهر: چیره، غالب

در این‌جا جناب مولانا به ما می‌خواهند بگویند ای انسان، متوجه این هستی که «چون ملائک گو: لا عِلْمَ لَنَا» یا خیر؟

چون ملائک گو که: لا عِلْمَ لَنَا
یا اِلهی، غَیْرَ ما عَلَّمْتَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»»

به‌جای این‌که خدا بداند و او بخواهد انجام دهد، من‌ذهنی ما می‌داند و توانایی هر کاری را دارد.

ما در ذهن با جنس من‌ذهنی به‌صورت فرم یا مکان و جنس‌ها و حس‌ها به دنبال خدا و زندگی می‌گردیم، یا حتی می‌گوییم فضاگشایی می‌کنم برای پیدا کردن و آشکار شدن خدا، اما او پیدای پنهان است.

زندگی «قادر» است، می‌تواند مرکز انسان‌ها را عدم کند و عدم نگه‌دارد و برای این امر نیازی به کمک ما انسان‌ها با من‌ذهنی نیست.

عملی که توسط زندگی انجام می‌شود همین پنهان‌ما، فضای گشوده‌شده، انجام می‌دهد. با رعایت فضاگشایی و عنایت خدا «مرغ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش»

مرغ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)



زندگی «قاهر» است، این که ما می‌دانیم، می‌خواهیم کارمان را بکنیم، اما خرد کل و فضاگشایی و تسلیم را فراموش می‌کنیم یعنی می‌خواهیم عقل من‌ذهنی خود را چیره کنیم و اما در هر شرایط عقل زندگی چیره است. گاهی برای ما سؤال می‌آید که خدا پس کجاست؟ و اما او پیدای پنهان است. تا به حال فکر کرده‌ایم اگر زندگی را بخواهیم حذف کنیم، آنگاه ما چه هستیم؟ این تن ما چه معنای دیگری دارد؟ چطور در حرکت است؟ بیرونمان چطور است؟ و اما حال پس چه می‌شود؟ همه‌چیز همین یک زندگی است.

گیرم که نبینی رُخ آن دخترِ چینی از جنبش او جنبش این پرده نبینی؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۴۱)

فرض کنیم خداوند را نمی‌بینیم، از حرکت او پشت پرده که پرده می‌جنبد، یعنی این تن ما می‌جنبد فکر ما می‌جنبد، نمی‌بینیم که این جنبش از کیست؟ پس می‌گویند تو هم در درون من هستی، هم در بیرون من هستی. با چشم‌های حسی نمی‌شود زندگی و خدا را درک کرد «جست‌وجویی از ورای جست‌وجو».

جست‌وجویی از ورای جست‌وجو من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

تنها زمانی که با کشیدن درد آگاهانه، رها کردن همانیدگی‌ها، چیزی را به مرکز خود نیاوردن، انتخاب کردن راه آتش، مرکز خود را عدم نگه داشتیم، می‌شود بگوییم خدا را در دلمان می‌بینیم. «زهی پیدای پنهانم»، به‌به! چه پیدای پنهانی داریم که وسعت بی‌نهایت دارد. وقتی فضای درونمان برای آن پنهان باز می‌شود، بیرونمان را هم او آباد می‌کند، درواقع دیگر زندگی دایه ما می‌شود و می‌شود به او پناه ببریم. خیلی ممنونم استاد بابت وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! پس دیگر این را هم می‌خواهید یک ویدئو بکنید یا هرچه، به ما بفرستید.

خانم فرزانه: ممنونم، چشم استاد من خیلی ویدئو بدهکارم [خنده خانم فرزانه] ان‌شاءالله همه را بتوانم ارسال کنم.



آقای شهبازی: ان شاء الله بله، می‌دانم بله ان شاء الله تندتند بفرستید، دیگر الان بلد هستید ویدئو درست کنید.

خانم فرزانه: بله استاد ارسال می‌کنم حتماً.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی خانم فرزانه و آقای شهبازی]

خدا حافظی خانم فرزانه و آقای شهبازی

۲۷- آقای عارف از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای عارف و آقای شهبازی]

آقای عارف: بالاخره تماس من گرفت!

آقای شهبازی: آقای عارف شما هستید؟

آقای عارف: بله بله.

آقای شهبازی: آقای عارف، بله از اصفهان، بفرمایید.

آقای عارف: یک نفسی بکشم. چند وقتی هست تلفنم نگرفته، راستش تماس هم می‌گرفتم تلفن نمی‌گرفت یک کم رنجش پیدا می‌کردم ولی سعی می‌کردم فضاگشایی کنم.

آقای شهبازی: [با خنده] بله وسط صحبت شما، آن‌هایی که نمی‌توانند بگیرند و می‌خواهند برنجانند، خواهش می‌کنم نرنجانند.

من این‌جا مرتب یادآوری می‌کنم به دوستانمان که بیشتر از پنج دقیقه صحبت نکنند و سعی می‌کنم که خودم هم که اصلاً صحبت نکنم، که صحبت می‌کنم، من هم پرهیز می‌کنم صحبت نکنم شما بتوانید بیابید روی خط و حرف‌هایتان را بزنید.

آقای عارف: مشکل از ما هست استاد، شما هرچقدر که صحبت کنید،

آقای شهبازی: حالا سعی ما همین است دیگر، غیر از این چاره‌ای نداریم. ولی یک اطلاعاتی به شما بدهم شاید شما، شما را عرض نمی‌کنم به‌طور کلی مردم، در هر جمعه‌ای بین پنج تا شش هزار نفر سعی می‌کنند با این برنامه تماس بگیرند و نمی‌توانند بگیرند و من مطمئنم که، یعنی آمار این تلفن نشان می‌دهد، آن‌هایی که سعی می‌کنند بگیرند، می‌آید نمی‌تواند وارد سیستم بشود.

و این قضیه اقتضا می‌کند که مثلاً شما دوستان چیزی را ننویسید، از خودتان بگویید، همان چیزی که یاد گرفته‌اید. حدود دوسه دقیقه خلاصه یک پیغامی را بدهید و تا یکی دیگر بیاید، یکی دیگر بیاید. من دیگر امکان برنامه بیشتر را ندارم راستش، دیگر همین است دیگر!

تنها باید، بدهیم ببینیم از این وقت چه‌جوری می‌توانیم استفاده کنیم و وقت هم دست شماست. اگر دوستانمان مثلاً بیشتر از پنج دقیقه صحبت نکنند، هنوز می‌توانیم کسانی دیگر را بیاوریم روی خط. بفرمایید بله، ببخشید.

آقای عارف: خواهش می‌کنم.



آقای شهبازی: توضیحی بود که نرنجید، برای نرنجیدن بود. [خنده آقای شهبازی]

آقای عارف: خب این هم یک ورزش معنوی است استاد این خودش هم، ما بتوانیم یک ورزش، خودتان مثال زدید که می‌روید باشگاه عضلات را که به قول ورزیده کنیم، این هم ورزش معنوی است.

آقای شهبازی: بله، ولی یک تله هم هست، من دوباره بگویم خیلی سعی می‌کنند خب، مخصوصاً آن‌هایی که خواهش می‌کنم پیغام می‌فرستند به من از طریق واتساپ یا تلگرام، اگر من جواب نمی‌دهم، نه که نمی‌خواهم جواب بدهم، نمی‌رسم جواب بدهم.

و یک موقعی هست که می‌بینیم یک کسی یک پیغامی فرستاده حتی برای عضو شدن، شش ماه پیش، یک سال پیش، من نتوانستم ببینم. می‌خواستند عضو بشوند، کمک کنند، پیغامش را ندیدیم.

خب این‌ها احتمال دارد که برنجند، می‌گویند که چرا پیغام ما را نمی‌بینید شما، چرا جواب نمی‌دهید؟ نمی‌رسیم ما، من واقعاً نمی‌رسم. واتساپ را من خودم اداره می‌کنم و فوقش روزی به دوسه نفر، من با این‌همه پیغام نمی‌توانم جواب بدهم. حالا برای چه توضیح می‌دهم؟! برای این که نرنجید.

هر جور شده از این تله شما خودتان را رها کنید و نیندازید. تله «رنجش» است. یک نفر به یک علتی از این برنامه یا از من برنجد و این امکان وجود دارد، خیلی هم وجود دارد.

من می‌گویم شما پیغام خب نفرستید، تشکر نکنید، تبریک نگویند. یک موضوعی می‌آید عید است یا هر چه، تبریک نگویند که من هم دیگر اگر نمی‌توانم جواب بدهم، شما نرنجید دیگر! بله، ببخشید، بفرمایید. [خنده]

آقای شهبازی:

آقای عارف: خواهش می‌کنم چشم، سعی می‌کنیم دیگر، چشم! من متنی آماده نکردم، همین جوری تماس گرفتم صدایتان را بشنوم از پشت تلفن، هم تشکر کنم از شما، جناب مولانا و آموزش‌های جناب مولانا که واقعاً به قول دوستان انسان‌ساز است و علمی است که گره باز می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

آقای عارف: جناب مولانا دارند: «علمی که ترا گره گشاید بطلب»

علمی که تو را گره گشاید بطلب
زان پیش که از تو جان برآید بطلب



آن نیست که هست می‌نماید، بگذار آن هست که نیست می‌نماید بطلب

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۰۵)

یعنی این آموزش، شاید آن آموزشی که ما در طول مدرسه، دبیرستان و دانشگاه داشتیم هیچ تغییر و تحولی در زندگی ما ایجاد نمی‌کرد و من خودم بشخصه چندسالی که دانشگاه بودم، مدرسه بودم الان هیچ چیزی از آن‌ها به زندگی من هیچ کمکی نکرده، ولی این چند سالی، دوسه سالی که به برنامه گنج حضور گوش می‌دهم و پای آموزش جناب مولانا می‌نشینم، واقعاً تغییرات و تحولات را در خودم احساس می‌کنم.

تا حدودی نه کامل، ولی همین خودم دارم می‌بینم که چقدر تغییر کردم و خدا را شکر حالا این از روی مَنیت نیست، ولی خودتان می‌گویید که بیایید تغییراتتان را بگویید.

آقای شهبازی: بله.

آقای عارف: و حالا حضورِ ذهن ندارم یک‌کم، شاید بهتر است چندتا از تغییراتم را بگویم که،

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای عارف: خب دوسه سالی هست دارم برنامه را می‌بینم، آدمی بودم که خیلی توقع و انتظار داشتم از دیگران، حتی از خدا که می‌گفتم که آره چون من را آفریده دیگر باید همه چیز را در اختیار من بگذارد.

و آدمی بودم که هیچ تلاش نمی‌کردم برای زندگی و از دیگران توقع داشتم، حالا به اصطلاح آدمِ مُفت خوری بودم و اصلاً قانون جبران را رعایت نمی‌کردم و این باعث شده بود که هیچ پیشرفتی هم نداشته باشم.

اما الان خدا را شکر این تغییرات در خودم می‌بینم و من تا جایی که بتوانم قانون جبران را رعایت می‌کنم چه معنوی و چه مادی.

معنوی‌اش حالا ممکن است بعضی وقت‌ها کاهلی کنم یا دیوِ من‌ذهنی‌ام را در شیشه نکنم، یک‌کمی افتان و خیزان هستم، ولی تا جایی که بتوانم جبران مادی را رعایت می‌کنم.

و آدمی بودم که خیلی دوست داشتم خودم را نشان بدهم در جمع، حالا هر جایی دوست داشتم خیلی خودنمایی کنم و این باعث می‌شد که خیلی یا خودم را کوچک ببینم در جمع یا بزرگ.

و دیگر شاید الان آن تغییراتی که، آن رفتارهایی که گذشته داشتم، حتی دیگران هم این را در من می‌بینند، که الان مثلاً دیگر آن‌طوری نیستم.



آن پرخاشگری‌ها و آن به‌اصطلاح بدرفتاری‌هایی که با خانواده‌ام داشتم خیلی زیاد، به‌شدت تضاد داشتم، یعنی رنجش داشتم از خانواده‌ام به‌خصوص از پدرم، ولی الآن خدا را شکر یعنی می‌توانم بگویم که صفر شده.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای عارف: و رابطه‌ام خیلی با خانواده‌ام خیلی خوب شده، دیگر هیچ نه جواب مادرم را می‌دهم و نه پدرم، با آن‌ها درست صحبت می‌کنم و به آن‌ها احترام می‌گذارم. ولی قبل از این خیلی با آن‌ها مشکل داشتم. و فکر می‌کردم هم که مشکل از آن‌هاست که من با آن‌ها مشکل دارم، ولی متوجه شدم که مشکل از خود من است. از رنجشی که در من هست و متوجه آن نبودم و نمی‌خواستم آن را بیندازم یا قبول کنم، ولی زندگی و خداوند این را به من نشان داد.

خدا را شکر می‌کنم، دیگر همین دیگر! بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، پس با شما خداحافظی می‌کنم.

آقای عارف: چندتا بیت را اگر وقت هست بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله، البته نزدیک یازده دقیقه صحبت کردیم، بفرمایید ولی، [خنده آقای شهبازی]

آقای عارف: اگر وقت نیست!

آقای شهبازی: به شرط این که شما قول بدهید نرنجید بفرمایید!

آقای عارف: [با خنده] چشم! خب اول برندم را بخوانم.

آقای شهبازی: برندتان را بخوانید!

آقای عارف: برندم چه بود، یادم رفت! از جناب حافظ است بله می‌گوید:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۳۵)

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۵۳)



دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم
با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۳۵)

و یک چند بیت از غزل ۱۲۶۶ جناب مولانا:

روحی ست بی‌نشان و ما غرقه در نشانش
روحی ست بی‌مکان و سر تا قدم مکانش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶)

خواهی که تا بیابی؟ یک لحظه‌ای مجویش
خواهی که تا بدانی؟ یک لحظه‌ای مدانش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶)

چون در نهانش جویی، دوری ز آشکارش
چون آشکار جویی، محجوبی از نهانش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶)

چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی به برهان
پاها دراز کن خوش می‌خُسب در امانش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۶)

محجوب: در حجاب، در پرده
خُسبیدن: خوابیدن

استاد تمام شد، ببخشید اگر طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم. عالی!

[خداحافظی آقای عارف و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



مخبر